

داروی تلخ نصیحت است که دافع اخلاط فاسد اخلاق ذمیمه است نسیم
مواعظه بالغه غنچه گلهای املهای بسته را باد بهاری میشود نصایح کامله
تشنگان وادی حرمان را بمنزله سیل کوهساری است بیماران صفرای
حرص را سکنجبین است موافق و سوداییان شربت دینار و اشربه
لایق و بمقتضای علاج المریض مریض تا نفس کسی پاک از علت نباشد
چگونه دوای دیگری تواند کرد خفته را خفته کی کند بیدار • ان
العالم اذا لم یعمل بعلمه ذل موعظته عن القلب کما یذل القطر عن
الصفا اما چون نصیحت فرزندان جمله واجبات است بنا برین تاسی بسنت
سید المرسلین نموده که لکم فی رسول الله اسوة حسنة نسخه طیبانه
مینویسید چه بعد مسافت کبعد المشرقین فیما بین است و مانع از تکلم
زبانی است اگر جواهر ابدار یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان که از بحر بی
پایان کلام قدرت و احادیث اهل عصمت استخراج نموده بهاون
صبر و تحمل مشقت بساید و شیر بنفشه و گلهای که از گلشن
طبع حکمای نامدار عالیمقدار چیده بهم آمیزد و حبس کی خشکی که حاصل
دل این بیدلاست علاقه سر دارویی آن نماید امید که از خزانه فاذا مرضت
فهو یشفین و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للعالمین شفای
عاجل ابدای فرزند ارجمند ترا نصیحت میکنم بآنچه مستفاد از کلام
معجز نظام ملک علام میشود و همچنین از کلام انبیا و اولیا و معصومین
و صدیقین و عرفا و حکما و آنچه بخاطر فاتر رسیده و تجربه نموده اگر بعمل
آوری سعادتمند گردی و الا بنه اما من نصح خود کرده ام و از عهده
تکلیف پدری که حقی است که مولود را بر والد است بیرون آمده باشم
ای قرة العین در طلب اجتهاد کن تا مطلب حسبی خصوص در طلب

علو همت بلند دارد کما المرء یطیر بجناح همته مولانا جلال الدین رومی
میگوید که ما همت با فلاطون و ارسطو بسته بودیم باین مرتبه سهل رسیدیم
بدا حال جامعی که همت بران کارند که مثل ما شوند و از گناهان مجتنب باش
تا ایمن کردی و بخوف و خشیت نزدیکی کن تا پرهیزکار باشی و بر شکر
حضرت ولی النعم حقیقی مواظبت نمای تا مستوجب مزید نعمت کردی
که و لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بدانکه بهترین
چیزی که در دنیا حق تعالی به بنده دهد حکمت است و خوشترین چیزی
در آخرت مغفرت و شایسته ترین صفتی نظر بذات آدمی متنبه شدن
تا فعل بدی از و صادر نشود و اگر شود پشیمان شدن و مصر نبودن و باید
دانست که اگر بهتر از تقوی چیزی می بودی هر آینه حکیم علیم و ارشاد
آن مبالغه باندکان مینمود و خالق حکیم علی الاطلاق اهتمامی که در باب
تقوی نموده در هیچ باب ننموده چنانکه کم صفحه از صفحات قرآن از امر
فاتقوا الله خالیست پس بدانستم که تقوی بهترین عملها است آری فاتقوا الله
فان خیر الزاد التقوی و ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حسنات
نیز از متقین مقبول است کما قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین و باین
قانع نشود که از بعضی منهیات مجتنب است بلکه سعی نماید که از همه گناهان پرهیز
کند چه اگر همت بر اجتناب از جمیع گناهان بنده شاید از بعضی تواند
اجتناب نمود که ان النفس لامارة بالسوء و فایده ترک منهیات زیاده از
فعل مامور است چه مثل کسی که اعمال صالحه میکند و از منهیات پرهیز نمیکند
مثل کسی است که حجره پر از قماش اندوخته و اخگری آتش در میان آن انداخت
پس اعتماد بر یک پارچه از آن نتوان داشت بلکه ظاهر آن تقوی بحسب لغت
ترک منهیات است چنانکه بیماری که پرهیز کند اگرچه دوا نخورد امید بهبود

دارد

دارد بخلاف مریضی که دوا خورد و پرهیزی نکند زیرا که مثل امراض روحانی
مثل امراض جسمانی است که هر مریضی را که خلط فاسدی در مزاج باشد اقسام
المعم لطیفه او را مضر باشد و بعد از تنقیه از آن خشک کمال منفعت
بیند و دین با اصول و فروعش همچون حصاریست با رکنها که هر گاه رکنی
منهدم شود ارکان دیگر روی در انهدام آورد و هر که خواهد که بجا آرد ایمنند
باید که از مکروه پرهیز کند کما وقع فی الحدیث من ارتکب الشبهات وقع
فی المحرمات و من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه چه حرام تورق
حضرت الهی است چون صحرای که سم در آن باشد و پادشاه بجهت اشفاق
با خلق الله تورق نماید و مکروهات حوالی تورق است و هر حیوانی
که بحوالی تورق رفت تا افتادن در تورق زیاد بعید نیست چنانچه در حدیث است
که ذکر نه همین تسبیح و تهلیل است بلکه در نزد محرمات خدا را بیاد آوردن
و از آن اجتناب نمودن است و بهترین چیزی که بنده یابد عافیت است
و بهترین سخنی کلمه توحید سه چیز است که کوشش در آن بیفایده است
و اصلاح پذیر نیست دشمنی اقربا و حسد هم پیشگان و قصوری
که در عقل ملوک بود و سه چیز است که از فاسد نتوان کرد ملکه و عادت
نیکی که در طبع دانایان بود قناعت در طبع کسی که براه راست باشد و سخاوت
جبلی کریمی که مستمول باشد سه چیز است که بالطبع از آن کسی سیر نمیشود
اما باید که کس خود را عکس تا از آن باز دارد اول مال دوم زندگی سیوم
عافیت سه چیز سبب سرور است در دنیا و سه چیز سبب اندوه اما سه
چیز که سبب سرور است راضی بودن بقسمت و بسیار ناکوشیدن در زندگی
فرو او کذرانیدن بفراخی عیش در طاعت خداوند سه چیز که موجب اندوه است
حریص بودن در جمع از خار دنیا و سؤال کردن بلجاجت و الحاح و آرزومند

بودن چیزی که حسرت و ندامت در عقب دارد بلاهای دنیا چهار چیز است
کثرت عیال قلت مال همسایه بد زن خاینه سختیهای دنیا چهار چیز است
پیری و تنهایی بیماری و عزلت قرضداری و مفلسی پیاده کی و دوری
عاقل آنست که سه چیز نکند آرزوی چیزی که بدست نیاید تعهدی که از عهده
آن برنتواند آمد سؤالی که مبادا انیا بد هنر ورزد و اکتساب کمال نمای که آدمی
با وجود کمال در غربت غریب نیست و با عدم کمال در وطن غریب است هشت
خصلت است که از عادات جهال است غضب بیجا بخشش بنا مستحق تعب
بیفایده ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن بنا اهل اعتماد نمودن بنا
آزموده حسن ظن به بیعقل داشتن بسیار گفتن بیهوده وعده احسان
که بکسی کردی البته بجای آر که هر که امیدی از تو دارد در نیاید با تو عداوت
بهم میرساند چه بتجربه معلوم است که اکثر عداوت میان آشنایان بهم میرسد
و دو کس که میان ایشان علاقه نباشد عداوت نیست در هر امر استخاره و
استشاره باید نمود چه در حدیث است که ما خاب من استخار و ما ندم
من استشار یعنی زیان کار نشد هر که استخاره کرد و پشیمان نشد هر که مشورت
با عقلا نمود با آنکه حضرت سید کاینات از خطا معصوم است و عقل جمیع
ناس جزئی از عقل کامل آنحضرت است در شان آن سرور واقع شده که
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ تعلیم امت را بداست که کسی مستقل برای و عقل
خود باشد چه دلیل جهل مرکب است نعوذ بالله منه پس حزم آنست که عقل
عقلا با عقل و رای خود ضم کند چه مثل عقل در عالم معقول مثل نور شمع
و آفتاب است در عالم محسوس و شک نیست که هر کجا چندین شمع باشد روشنی
بیشتر خواهد بود از یک شمع و راه از چاه بر وجه اتم و اکمل معلوم
خواهد شد و خطا از صواب متمایزتر خواهد گشت و هر گاه کسی رای صواب

خواهد

خواهد و رای عقلا با رای خود یار کند و احتیاط مثل آنست که کسی مروارید
در توده خاکی گم کرده باشد پس جمیع خاک با اطراف و حوالی ببرد و بپرویزن
بیزد تا مروارید بدست آید همچنین در تدبیر صواب رایهای عقلا را جمع نموده
به پرویزن فکرها خود باید بیخت تا تدبیر صواب روی نماید حزم و تدبیر مرکبی است
از برای وصول مطلوب و تدبیر بد و عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب
چه حکیم علیم ایجاد و تکوین بوسایل و اسباب مرتب ساخته و لهذا مشهور است
که حضرت عیسی علی نبینا علیهم السلام در حالت مرض از جناب احدیت سؤال
نمودند که از خزانه غیب شفای کرامت فرما ندا رسید که تا دوا نخواهی خورد
شفا نخواهی یافت مگر میخواهی که حکمتها باطل شود چه بدیهی است که اگر کسی
با کمال شعور مزاولت علوم و اکتساب معارف ننماید بلکه اوقات در حیاکت
و تجارت و دهقنت صرف نماید از حقایق و معارف بهره نخواهد یافت و اگر
کسی گوید که اگر مقدر شده که بهره ور شود البته اکتساب خواهد نمود جواب
آنکه این رای جبریه است و کلام ما با اهل حق است و بر عاقل واجب است
مواظبت حق خدا تعالی بطاعت و شکر نعمت و حق پادشاه وقت باخلاص
و فرمان برداری و نصیحت و حق نفس خود بتحصیل فضیلت و دور کردن از رذیلت
و حق دوستان بوفا و معاونت و حق عموم خلایق بحسن معاشرت و دفع
اذیت کمال مرد در سه چیز است دانا بودن در دین و صابر بودن در بلیات
و تدبیر نیکو داشتن در معاش کمال ایمان در چهار خصلت است اول ثابت
بودن باحکام الهی خواه اوامر و خواه نواهی دوم راضی شدن بقضا در غمی
و مکروه سیوم اخلاص ورزیدن بخدا در نهان و آشکار چهارم واگذاشتن
با امور معاش و معاد خود را دین را عوض نیست و ایام را بدل نه و نفس را خلف
نه پس دین و نفس را در همین ایام عزیز باید داشت و کار خود باید کرد هر گاه شب

دو روز مرکب عمر است ایام زندگی و شب و روز در رفتن است اگرچه انکس
ایستاده و خفته باشد چنانکه بخاطر فاتر پر تواند اخته غافل مشو زعمر که
چون کشتی روان ستاده مینماید و چون تیر میرود شش چیز است که قلیل
او کثیر است درد احتیاج عیب دشمنی آتش قرض تا توانی معامله با
دوستان مکن خصوصا قرض مده شان و قرض مستان نیم حبه فان
القرض مقراض المحبة چه اگر نطلبی و نگیری خود آزرده و اگر بطلبی
ایشان آزرده بلکه عداوت میفزاید و این شق که نا طلبیده بدهند درین
دور کاه نادر است والنادر کالمعدوم اما در احسان تقصیر منما اگر
توانی مواسا کن چه تاسی بحضرات ائمه معصومین است و آنحضرت
امام حسن ع مرویست که چند مرتبه اموال خود با دوستان مواسا نموده آنچه
قسمت عدل مقتضی آن باشد میان ایشان تقسیم فرموده و از برکت
این حسنه حق تعالی حضرت امام حسن را ع از خزانه کرم خود غنی گردانید
چنانچه بوده سعی کن که با هرکه معاشرت کنی احسانات تو با و رسد
و مکافات بدی به نیکی کن در برابر نیکی خرخواریست و بدی در مقابل
نیکی سگ ساریست و نیکی در مقابل بدی کار عبدالله انصاریست بدی را بدی
سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا خود متوجه کار خود و سرشته
حساب شو درین روزگار اهل امانت نادر است و حکما گفته اند که عار نیاید
بکار خود مضطر بکار غیر شود از اقربا تنگ نباید داشت از جهة فقر ایشان
و غنای اینکس که موجب سخط الهی است چه درین قطع ارحام است که مامور
بصلة آنیم و در تعظیم مادر و پدر باید کوشید که سبب سعادت دو نشاتین است
و این مجربست که باعث حصول مطالب عالیه است چه کریمه ان اشکر لی
و لوالدیک درین باب کافیست بلکه در حقوق ایشان بابی علیحده نوشتن

ضرور است یاد کن در هر نعمت زوال آنرا و در بلیت ارتفاع آنرا که این یاد کردن
ترا از غروری و مستی که لازم نعمت است و جزعی که لازم بلیت است نگاه میدارد
طول امل مردم را مانع از هر خیرات است و ترک طمع مانع از هر مکروهات صبر
رساننده است بظفر و نفس اماره مستدعی بسوی شر با ستصلاح معاش
بصلاح آید کارهای بدرستی توکل کشاده گردد در رحمتهای مردم بقدر اخلاص
مستحق مراتب خیر است و باندازه صفای عقیدت مستوجب محبت و وفا
و نصیبا ایشان از مرحمات میرسد برضای پروردگار چند چیز از چند چیز
معلوم میشود باکسی همسفر بودن خلق و عادت معلوم میشود از اصمعی
پرسیدند که لم یسمی السفر سفرا قال لانه یسفر عن اخلاق المرء
یعنی ازین جهت سفر را سفر میگویند که ظاهر میسازد اخلاق مردم را چه سفر
بمعنی ظهور است و در وقت تنگدستی بخشش و سخاوت و در حین غضب
انصاف و مروت چند چیز از چند چیز ظاهر شود مالک رقاب گشتن
از بذل و ایثار و ملهم شدن بفضایل از ادب صالح کامل و سالم از عیوب
بودن از ترک خطا و زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات و صحبت و رستن
عزیمت از اخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت ترس جوع بقیامت
انصراف از بدی و مستان افتادن در بلیات از طلب فضول معیشت با دانشمندان
صحبت دار که صحبت ایشان بعطار تشبیه کرده اند که اگر از عطر خود چیزی
نه دهد بوئی میشنوی و صحبت بدان از آنها باهنگر که سوای آزار از ملاقات
او در حین حدادی استعمل نیست چنانکه در دوبیتی میفرماید بیت عنبر
فروشان اگر بگذری شود جامهایت همه عنبرین وگر بگذری سوی انگشت
گر بغیر از سیاهی نبینی دگر صحبت دانایان بمنزلت نور آفتاب و شمع است
که هرچند بیشتر نور بیشتر و صحبت صاحبان نفس خبیثه از قبیل شعلهای کاه

دوم است که هرچند زیاده شود گاه دود زیاده شود تا آنکه بهلاکت شخص
انجامد و بسا باشد که با احمق کودن اختلاط کنی و او از حمق اساءت بعهد
و در صدد ایذای تو در آید سوم نکوئی با بدان کردن چنانست که بد
کردن بجای نیکمردان و لهذا حکما گفته اند احسان با بدان از قبیل حنظل را
آب دادن است که هرچند آب بحنظل بیشتر میدهی تلختر خواهد شد بریدن
از صحبت جاهل برابری میکند بپیوستن بعاقل نیکوترین ادبهای مرد باادب
و فضیلت خود فخر نکردن است چنانکه حدیث شافی الصدق ثناء
المرء بنفسه مؤید آنست یاری دهنده ترین بر فهم خواندن
و آموختن است سه طایفه اند که در غربت پریشان نمیشوند و
از دهشت آن متوحش نمیگردند یکی شجاع که هر کس را بشجاعت او
احتیاج است دوم فاضل که مردم را بعلم او حاجتمند اند سیوم
شیرین زبان خوش بیان که هر کس بحلاوت زبان و نرمی کلام او
مشعوف و محظوظ اند جهد کن که ازین طوایف خارج نباشی ای
فرزند ای چند اند دشمن باطن و عدو خانگی غافل مباش که ازیشان احتراز
سزاوارتر از دشمنان بیرونی و این اعدا نه اند اول حرص دوم
فاقه سیوم غضب چهارم حسد پنجم حمیت جاهلیه ششم شهوت
هفتم کینه هشتم خواب گران نهم ریا و ازین جهت اینها دشمن اند که
بر صاحب این خصلتها نیکوکاری و بدکاری مشتبه میگرداند و
مغلوب میگرداند آن قوتها که حق تعالی بجهت غلبه کردن بر آنها
و شهوتهای دیگر داده و آن قوتها عقل است و علم و عفت و صبر
و امید و دین و نصیحت کار عقل خلاص از نحوست کاری که عاقبت ندارد
و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک دانستن اجل و نگاه داشتن نفس

از خواری

از خواری و مذلت کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن امر باقی
از امر فانی و برهین کردن از تصدیق بلا تصور و آموختن آنچه ممکن بود کار عفت
باز داشتن نفس از شهوتهای هلاک کننده و ترغیب نموده بعادات نیکو و
صفتهای پسندیده کار امید گمان نیکو داشتن بامور یکه میسر باشد تا رسد
نفس بغایت خیرات کار صبر رضا داشتن بآنچه حاضرست و شناختن تعب
و مضرتی که در شره و خوف که در اسراف است و نداشتن از آنچه فوت شده و ثبات
ورزیدن بامری که بآن توان رسید کار دین رام دادن نفس براه راست و
معترف نمودن او را که هر نیک و بد پاداش خواهد داشت کار نصیحت بیدار کردن
نفس و باز داشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاک کننده بداده الهی
راضی شدن و بزیردست خود دیدن سبب راحت در زیاده طلبیدن و بالا دست
خود نگریستن و آرزوی جاه و منصب اهل دنیا نمودن باعث حزن و اندوه است
سعی نما که ملکه رویه از خود سلب نمائی که عادت قاهرست همین که قول بد
در خلوت عادت شود هرچند شخص خود را ضبط نماید در مجمع ناس از وآن
قول بد سر میزند چنانکه جمعی که عادت بفحش گفتن نموده اند هرچند ضبط خود
نمایند در حضور مردمان نیز نسبت بخدمتکاران فحش گفتن بفعل می آورند
اگر در تحصیل خلق و ملکات حسنه نفس خود را در آزار داری جمیع خلق الله
از تو در راحت اند و هرگاه طالب راحت نفس خود باشی جمیع خلایق از تو در آزار اند
خود انصاف ده که یک نفس را آزرده داشتن اولی بود یا تمام نفوس خلایق
نظم از سستی تو است در بینی و فطن • ور ترا هم چون تواند در شیوه
و فن • با خود جنگ آر و با همه صلح افکن • یک تن دشمن به که جهانی دشمن •
دیگر آنکه یک زرع زمین را باصلاح آوردن است که بدن باشد آسان تر است
از اینکه تمام روی زمین را باصلاح آورد که عبارت از راضی نمودن کل خلایق است

هشت طایفه اند که باهانت سزاوار است یعنی کار ازین جماعت نباشی اول
انکه بی طلب بسفره کسی آید دوم انکه در مجلس بجای فوق مرتبه خود نشیند سیوم
شخصی که از دشمن توقع نیکوئی کند چهارم مردی که صاحبخانه را اهانت کند
بسخن کفتن با شخصی که از و نشنود پنجم انکه دو کس که با یکدیکر راز کویند داخل شود
ششم کسی که از لئیم توقع احسان کند هفتم کسی که رد کند بسخن کفتن با شخصی که
از و نشنود هشتم مردی که آنچه لایق او نباشد بغیر موده به پادشاه بکوید تواضع را
ملازم باش تا برادران و دوستان بسیار شوند بجمله حظوظ فانی طلب نموده
باقی از دست مده و برای تحصیل مال دنیا استکمال نفس شریف را مکذار بهمه نقص
میتوان ساخت مکر بنقص جهل و جمعی که از علم بی بهره اند بجهل مرکب زده اند
والا بایستی از غصه هلاک شوند بیت هنوز غافلی ای دل که کشته نکم
دوری اکر بحال خود افتی ز غم هلاک شوی همیشه در تصفیه باطن و ترقی
روح در تذکیر مشغول شو تا سعادتمند باشی معاد آخرت را همواره یاد کن
تا زاد راه مهیا کنی با دوستان چنان سلوک نما که ترا رجوع بما کم نباشد اعتماد
بزنان مکن و سر خود با ایشان مکو و امید از ایشان و حدیث و شاورهن
وخالفوهن بیاد دار چه ایشان بواسطه نقص عقل و دینی فطرتی
کردارند همیشه فانی را من خزفات بی بقا را بر باقی ترجیح میدهند عمر را مده
بخور و از کذشته یاد میار بمرد قرض ده و آن قرض مده تا در وقت کرفتن
در تعب نیفتی نزاع با همسران مکن در هیچ باب خصوصا در مجالس نشستن
و در بحث فرو کذاشت و تحمل کن اکرچه حق با تو باشد چه بتجربه معلوم شده که حوصله
دنیای دنیه تا به حقیقت عرض ندارد بلکه معاشرت با خلق چهار دانک آن
تحمل و دو دانک مسامحه است و ازین جهت بود که حضرت امیر المؤمنین
در جواب شخصی که سؤال نمود که چرا در زمان خلافت تو با حضرت با وجود

این همه کمالات امور دنیا انتظامی که میبایست نداشت و اکثر   و فتنه میکذشت
بخلاف زمان دیکران فرمود که دنیا مثال چهار پای است که دو پای او بنیاد ظلم
دو پای او از عدل باشد تا متمشی شود و من همه چهار پای را از عدل کرده بودم
و اول و ثانی دو پا از ظلم و دو پا از عدل کرده بودند و ثالث تمام از ظلم کرده
بود و لهذا دیدی که چه شد جامن بپسندت سخن در کلام ممات تا توانی خموشی
اختیار نما که سبب نجات و موجب ازدیاد محبت است قال لقمان لابنه یا بنی ان
کان الکلام من الفضة فالسکوت من الذهب یعنی ای پسر اکر کلام از نقره
باشد خاموشی از طلا است خموشی نفعها دارد سخن پرداز میداند نخستین انکه
ساکت هیچکه نادم نمیکردد دوم حسود را اطلاع بحال خود مده امید بقا بچیزی
در عالم کون و فساد مبند همیشه ملازم مردانایان و صلحا باش با کسی که تمت
و مغز بر دولت باشد اختلاط منما حیله و تدبیر را بهیچ نوع مرتکب مشو که
بهیچ وجه خوب نیست آری مکر و حیله در جنک خوبست که الحرب خدعة
و از تملق به پرهیز مکرد رطلب علم با مرد آزاد کریم طبع مصاحب باش که نزد
پیسر با تو خیانت کنند و نزد دعشر ترا فرو کذارند و از کافر نعمتان بر کران
باش مرد عفیف بی طمع را حاجب در بان کن که حاجب پیغام برنده مردمان
خوب میباید باشند و الا شخص را بدنام میکنند تا توانی شراکت منما که آفت
بسیار دارد و کسی را تکلیف بخانه ضیافت کن که از عهده حق خدمت او کما حقه
توانی آمد و الا آن اهلیت را بعداوت و شکایت میشود چه مشهور است که در
خواندن نا نهاده یک عیب است و در نهاده هزار عیب و وعده که وفا بان نتوانی
کرد مکن که باعث کینه موعود له خواهد بود خود پسند و طامع را یار مباش
که همواره از و در مطالبه امر باشی که بر تو کران باشد بی ضرورت در رکاب تند
یا عمیق در میا و شناوری نیز در چنین مواضع منما هر چند ران ماهر باشی

وهمچنین اسب دوانیدن بی ضرورت نباید خصوصاً در زمینی که خاطر از
ناهمواری آن جمع نباشد اما باید ورزید و در رمضان خالی از مخاطره و در
گرفتن مار و عقرب دلیر نباید هرچند شخصی استاد باشد اما بهتر آنست که شخصی
مار را بدست نگیرد مال خود را بعبث و بی مصرف از دست مده تا مصداق
این مثل نگردی که وقتی مال داشت عقل نداشت و زمانی که عاقل شد مال نداشت
و آیهٔ کریمه است که اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطِینِ پس از مبذر که نهایت
اسراف بکار برد مباش تا برادر شیطان نباشی بلکه کریم باش و نیز چهار فرقه است
که در حدیث است که دعای ایشان مستجاب نمیشود اول جماعتی که حق تعالی ایشان
را کرامت فرموده و در غیر مصرف صرف نمودند باشند و نیز دعا کنند که خدایا روزی
بده در جواب ایشان میفرمایند که رزق داده‌ام اما خلاف امر من نمودی بر خود
فوت کردی دوم جماعتی که در خانه نشسته‌اند بی آنکه بسفری روندی و اکتسابی
نمایند شب و روز دعا میکنند که خدایا رزق وسیع بده جواب ایشان میفرمایند
که اِنَّ اَرْضِی واسِعَةٌ فَتُهاجِرُوا فِیها سیوم جماعتی که قرض بکسی بی شاهد و حجتی
داده باشند و آن شخص منکر شده هرچند خواهنده دعا کند که خدایا مکافات
این ظالم که منکر حق من است بده مستجاب نمیشود بلکه میفرمایند که خلاف
امر من کرده که فَاسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ چهارم جمعی که از زن
بد در عذاب اند همیشه دعا میکنند که ما را از دست این زن خلاص کن میفرماید ماند
که من اختیار بودن این زن و نبودن در قبضه اختیار تو نهاده‌ام او را
رها کن ای فرزند از تنگدستی ذلیل و از ثروت مغرور مشو که دانا
از عسرت خوار و از ثروت عزیز نمیشود بر ذخیره کردن بر وجهی که مذموم
نباشد مواظبت نما تا از نکردن آن ندامت نکشی و آنچه مذموم است
حرص ذخیره نمودن و حق الله از آن ندادنست که یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْها

فی نار

فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِها جِباهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذا ما
کَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ و آنچه مذموم است مثل معاش
سال غله گذاشتن و بجهت سفر برّ و بحر زاد و راه ضبط نمودن است از
نیکوئیها پشیمان نشوی ز بیان شیطان نخوری که بر تو مسلط میشود
هر گاه اطاعت او نمودی و لهذا هر گاه شخصی وسواسی ملتفت وسواس
خود نشود و بمقتضای وسواس عمل ننماید و آن فعل وسوسه که عمل شیطان ا
از وی بر طرف میشود چرا که چون اطاعت او نکرد دیگر باز نمی آید که وسوسه کند
و شیطان در افعال قبیح آن را مخفی مینماید و حسن آن را ظاهر چنانچه افعال
شنیعه محرمه بصورت وجوب و خوب وا مینماید مثل صیاد که دام را نهان
و دانه را ظاهر میسازد اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ از جانور کشتن
بسیار بپرهیز مگر آنکه موذی باشد و همچنین از درخت افکندن احتراز
نما مگر آنکه بغایت ضرور باشد که درخت افکن بی بهره گردند کافی بد دوستی
کشند نخجیربانی در هر کار بمقتضای عقل عمل نمای نه بمقتضای خواهش
هوا و لهذا در حدیث وارد است هرگاه مردد باشید میان اموری که هر کدام
آخرت انفع باشد اختیار نمایید و هر کدام نفس عیبی و نفس بهوی از آن خواهد
ترک نمایید و هر کدام که هر که خیره و خواهش ایشان نیست عاقل کسی است
که تدبیر کار بشرات قوتش التزام کند تا خایب نگردد و سرزنش نشنود در
امری که یقین نداری مجادله منما بلکه مطلق مجادله خوب نیست که وقع منع
رَسُولُ اللهِ عَنِ الْجِدالِ و نهی عن القیل والقال اگرچه بکریمه وَلا تُجادِلُوا
اَهْلَ الْکِتابِ اِلّا بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ مجوز است وقتی که مطلب طالب حق
باشد و بیقین حق این کس باشد انفع اشیا اجتناب نمودن از بدیها و تأنی
کردن در کارها و مشورت نمودن با عقلاست و اخر چینها متابعت هوای

عجله و بیصبری در کارها و کسالت در لابدیها آنچه برای حق تعالی باید که
شکر است و برای پادشاه وقت فرمان برداری و بجهت خود سعی در علم
و عمل و پرهیز از گناه و از برای خویشان محبت و پیوستن و برای دوستان
مدارا و مواسا کردن بدانکه اهل عالم از پادشاه و گدا نیافته اند چیزی را که
بهتر و با منفعت تر و زینت دهنده تر باشد از پرهیزکاری و تعظیم خداوند
جل جلاله و معترف بعزت و جلال احدیت و مقر بودن بخواری و مسکنت
خود و یقین داشتن بفنا و بازگشت خود بسوی خدای تعالی و صرف کردن
عمر در طلب حق و لابدیات اگر اراده دوستی با کسی کنی اول باخلاق
نفس بیازما آن بود اگر مخالفت نفس برای او سهل و آسان بود خوشا عیش او و عیش
دوستان او بدانکه عاجزی و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود
و در بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات و اطاعت
زن نمودن در مرادات ای عزیز معیاری بدست تو میدهم که سعادت
و شقاوت خود بدان بسنجی اگر آسایش تو در امور حقه است و محنت
و مشقت تو در امور باطله بدانکه بر حقی و اگر بر عکس است بر باطلی نمی بینی
که هوا پرستان را شنیدن و داستان رستم اسفندیار که سراسر افترا است
خوشتر می آید از معاحقه کلام الله سعی کن که بمقتضای علم عمل کنی
که هر کس بعلم خود عمل نکند از آیت کوریست که در شب مشعل براه دیگران
بدارد که راه از چاه نبیند و خود از بی بصیرتی در چاه افتد چه علم در عالم معقول
مثل روشنائی است در عالم محسوس و جهل شبیه ظلمت در عالم محسوس
هر کار بهر کس نمیتوان فرمود بلکه هر کس اهل کاری باشد که کل میسر لما خلق
له یعنی هر کس برای آن کاری که آفریده اندش آن کار آسان میتواند کرد که دیگری
بهزار دشواری مثل آن نمیتواند کرد چنانچه زرگر زحمتی بسیاری

بایدش

بایدش کشید که طعامی بپزد و بعد از آنکه بهزار زحمت بپزد مزه نخواهد
داشت چنانچه اگر طباخ خواهد که انگشتری بسازد مردمان چون اعضا اند
کار از چشم کار زبان نباید و از دست کار گوش نیاید نفس خود را عزیز دار
یعنی او را از رذایل دور دار چه میتواند بود که معنی التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله این باشد که تعظیم نفس خود کنید که از عالم امر است یعنی از عالم مجردات
چنانچه آیه الا له الخلق و الامر بهمین تفسیر کرده اند و مراد از والشفقة علی
خلق الله این باشد که باشد که تعظیم نفس خود کنید که از عالم امر است یعنی از عالم مجردات
چنانچه که با خلق جسم است نیز شفقت کنید یعنی او را اینقدر ریاضت ندهید
که این مرکب از کار افتد و بار شما در بیابان بماند اگر اراده اصلاح دوستان
خود داری ابتدا با اصلاح خود کن و اگر اراده دفع عیبهای یاران خود داری اول
نفس خود را از عیب پاک نما بزرگ خانه یا بزرگ شهر یا بزرگ کشور که پادشاه
باشد بمنزله سر است نظر ببدن و روح است بجسد جسد بی روح تا حیات
نیست و بدن بی سر را بقا نه وعده احسانی که بر آن وفا نتوان کرد مکن مرد
تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه بگفت و بکند نیم مرد و آنکه بگفت و نه کند زن بود آنکه نگفت
و نکند نیم زن هرگاه سخن خوبی بگوئی و آن را بفعل نیاوری مبادا که نفس خوبی
آن سخن را بتو آید و اکتفا بهمان گفتار نمائی که شنوندگان آن را از تو شنوند و
کردار ترا مصدق آن نیابند و باطن ترا مستحق بظاهر ندانند و ترا بآن عیب کنند
بدانکه تو مطبوع و مخلوقی با اخلاق مختلفه که از آنهاست حسنات و سیئات
پس دشمن ترین تو اخلاق بد تو است و دوسترین تو صفات نیک تو پس
بدل کن بعضی اخلاق را ببعضی مثل غضب را بحلم و جهل را بعلم و نسیان را بفکر
و غفلت را بذکر و پرهیز نما از حرص بدرستی که اصلاح کننده تو و آنچه در دست
نهد دعوت طمعی است ضایع ترین عمر شناس که در غیر طلب حق و غیر

ضروریات صرف شود و اگر ناچار است ترا از اشتغال بلذات نفس باید که لذات
نفس مقصور بود بالتذاذ صحبت علما و محادثه و مذاکره سخنان که بهترین
لذات و مستجمع سعادات است و آنچه سوای اینست اگرچه مستلزم
مسرت عاجل است اما مستوجب ندامت آجل است کسالت بخود راه مده
که باعث شقاوت دنیا و آخرت همین است از افلاطون کسی پرسید که بچه چیز
رسیدی گفت سوختم روغن چراغ بیشتر از شرابی که تو آشامیدی
پرسیدند از او که کیست سالم از کردار ناپسندیده گفت کسی که عقل امیر
وی و پرهیزکاری وزیر و صبر رهبر و ترس خدا دوست و ذکر مرگ مصاحب
باشد پرسیدند از او که عاقل چه وقت آزرده میشود گفت وقتیکه او را با نادان
همزبان کنند فرمود قبیح است راست گفتن در عیب کسی حقیر میگوید چنانکه
راست گفتن در هنر خود   هرکه چیزی خرج کند تا برسد بآرزوی
نفس و حاصل کند آنرا   بدانکه بآرزوی نرسیده بلکه آرزو باو رسیده تا هلاک
کند او را پس عاقل آنست که ترک آرزو کند تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع
عیوب از و زایل شود و از پرهیز یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب
رسد   هرگاه هوا غالب بر عقل شود حلم را کینه میسازد و علم و عمل را ریا
و جود را اسراف و میانه روی را بخل و عفو را ترس و نیکی صحت بغیر از صحت
بدن نمی بیند و از علم جز آنکه صاحب مال شود ثمره نمی یابد و توانگری در مال
داند و اینها همه منافی مقصود و هلاک کننده نفس است   مستی نه منحصر
در شرابست بلکه وازده چیز است که سبب آنست و شراب یکی از همه
اقسام است سعی نما که آلوده این مستیها نشوی و آن دوازده   اول مستی
جوانی   دویم مستی مال   سیوم مستی جمال   چهارم مستی شهوت   پنجم مستی
هوا   ششم مستی توانائی   هفتم مستی بسیار خوردن   هشتم مستی بسیار

خفتن   نهم مستی نادانی   دهم مستی زیادتی عمر   یازدهم مستی   دوازدهم
مستی شراب   عزیز من بفکر و رویت دوام عقل را ترقی نما که هرکه عقل ندارد
پادشاه عزت او را زیاده نتواند کرد و آنکه قانع نباشد مال او را توانگر نتواند کرد
از فضیلت صبر غافل مباش که ثمره نتیجه آن بسیار است انّ الله یوفّی الصابرون
اجرهم بغیر حساب   بدان ای فرزند ارجمند که جمیع کمالات بصبر تحصیل
میتوان کرد مثلا شجاعت صبر بر مشقت حرب است و پای نگاه داشتن و جود
صبر بر مشقتی است که در حالت اخراج اموال بر نفسی که مجبول بجلب نفع است
واقع میشود و علی هذا القیاس صبر بر دو نوع است صبر بر طاعت و صبر از معصیت
و صبر بر طاعت بدون صبر از معصیت نفع چندان نه بخشد چه هرگاه دوا
نافع بیمار ناپرهیزکاری بخورد اثر نفع چندان بر آن دوا مترتب نخواهد شد
علامت سعادتمندی مرد راضی بقضا بودن است در مرغوب و مکروه و قناعت
کردن از دنیا بآنچه رسد و مشغول داشتن دل بذکر خدای تعالی و پاک کردن خاطر
از بدیها چنان معاش کن که از فعل دیگران پند و عبرت گیری نه آنکه دیگران
از تو پند گیرند زنهار که مغرور مشو که بسیار بد عاقبت است و هرگاه در نفس
خودگیری و غروری یافتی منتظر مذلتی باش و اگر مذلتی یافتی امید عزتی بدار
ذلتی هرجا که بینی عزتی دارد زپی   عرصه بتخانه آخر صحن مسجد میشود
آن پادشاه غازی که از بدو دودمان سید المرسلین است و بجنه طه و یس
صفوة سلسله صفویه شاه صفی مشهور است که وقتی که سلطان مراد خونکار
روم برسر قلعه بغداد آمده بود موکب عالی عسکر ظفر اثر این پادشاه اسلام
و سرور اهل ایمان در همدان با جوانان دلاور دیرخاش چون بدانغه آن استعداد
نموده بودند روزی بزبان مبارک آن پادشاه عالیمقدار جاری شد که ظاهر
و غالب آنست که سلطان مراد بغداد را هانا اولی و انسب که ما آنرا

نیکان خدا ندهیم و متوجه بغداد نشویم شخصی از ارکان دولت سؤال نمود که
پادشاه دین و دولت آنجا مسیر فرمایند فرمود ندانی جهت که من درین باب غروری
در نفس خود می یابم و حقارتی از لشکر مخالف در نظر من جلوه گر است بنابرین
سلطان مراد ظفر نیابد آخر چنان شد اری ابناءُ الدّول المُلهَمون   ای عزیز
اگر نیت تو خیر باشد شب و روز در عمل خیری که هیچ زمان خالی نیستی حتی در
خواب   اگر زندگانی بعیش خواهی قناعت کن و اگر اراده ذکر خیر داری اهتمام
در اصلاح نفس خود و اعمال حسنه نمائی   و اگر زیادتی دنیا خواهی خود را آماده
نمای بجهت غم و محنت و معصیت و اگر امنی خواهی ترک گناه کن نشان عقل است
که مکافات نیکی به نیکی لازم داند آنقدر که تواند دیگر آنکه صاحب حق را از نگاه محافظت
کند   دیگر آنکه از احوالی یاد آمد که رسیدن بحال بهتر از آن نخواهد   دیگر
آنکه آنقدر طاعت دنیا نکند که در کار آخرت کوتاهی واقع شود   دیگر ترک احسان
نماید حتی بدشمنان و نادان را منقاد نماید حتی در منفعت دنیوی نیز و اراده
کاری نکند و به تنگدستی شکسته و زبون نشود تا خود بجای آزادند و به بسیاری
مال سرکشی نکند و به تنگدستی شکسته و زبون نگردد با دوستان بطریقی
سر کند که بعتاب و سرزنش نرسد   و با دشمنان بنوعی که بحاکم محتاج نشود
کسی را حقیر نشمرد و فقیر را از غنی خود تر نبیند مگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل
بود با فساق اگرچه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند و پاداش بدی نماید
تا ابتدا بدی چه رسد   و در امداد دوستان مساهله نورزد و عادت طلب
چیزی که نداند نکند و جرأت در عوی گناهی که کرده و جز اشیا منفر نماید کینه بر کسی
که عیب او کرده در دل نگیرد و بخوش حالی بد حق که او را کینه نشود   و در امری
که پشیمانی بار آرد خوض ننماید و بمنت اکتساب خیرات بر او گران نباشد و از چیزهای
شبهناک آمیخته عوام لذت نیابد   زینت دهنده ترین خصلت مرد حلم است

گزند است از وزنده باشد پس او که بطبع زنده است کی بمیرد اکنون چون دانستیم
که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی ما دانستن دیگری
نیست چه دانستن زمین از صورت و هیئات و حقیقتش عین دانستن آسمان
نیست پس یکی از چیزها را برشمردن و بحقیقت آن رسیدن متعسر بلکه متعذر است
چه اشیا با اعتبار افراد و جزئیات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار را اصل و
مایه یک دانش است چون آن یک دانش بود دانشهای دیگر که فرع آن یک دانش است
اگرچه بسیار بود در نفس دانند چون خانه بود و دانسته ها در وی چون خواسته ها و نعمتهای
گوناگون در وی نهاده که نه خانه را از آن چیزها رنجی و تنگی و نه چیزها را از خانه
رتبه و شرف و چون آن دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در وی بهم آیند
در وقت نفس دانای اصل دانش هر یک از دانشها را از حال و طبع او بگرداند و مانند
خود دانا و زنده بطبع کند همچون بدن صحیح که غذا را از برنج و گندم که در مرتبه
باشد مثل خود زنده و در یابنده نماید پس همچنان از آن غذا بقوت و نیرو بود و هم
آن خورشها از مردی که خورش بود در بزرگی و خوردگی رسند و همچنین نفس
مردم چون بدانش اصلی رسد دانا گردد و دانستن چیزهای بسیار که او را اندرا
اصل خیزد همه با نفس دانند پیوندد و گوهر نفس شود و از دانستگی بدانش که
رسد پس دانش اصل را طلب کردن و جستن اولیتر از دانشهای گوناگون از آنکه بدانش
اصلی بتوانگری و امن اصل بتوان رسید و طریق رسیدن بآن اینست که بر اندیشی
و بر خود شمری و آگاه شوی از آنکه ترا سه چیز است یکی تن که از اجسام مختلف
ترکیب یافته و طراز زنده گشته چون استخوان و پی و رگ و گوشت و مانند آن
و دیگر جان و حیات که تن تو بدان زنده بود و بی او مرده و دیگر خرد که تن را و
جان را هر دو را میداند و هر یکی را جدا می شناسد و چون اندیشه بدانستن این
هر دو رسد چنانکه در آن شک و غلطی نماند دیگر باره بر اندیشی و بدانی که تن ترا نیست.

وجان نه خرد از انکه تن همیشه تن است واز تن بودن باز نماند اکر با جان بود
واکر بی جان لیکن پوست وجلد بدن زنده باشد بلکه بجان زنده بود پس جان که تن
بوی زنده باشد وبی وی مرده نه تن بود همچنین خرد نه تن است ونه جان
که اکر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودی واکر خرد جان بودی هر جانور
خردمند بودی پس درست وروشن است که دانش جان وتن نه جان باشد
ونه تن ونیز باید دانست که خرد در تن نباشد از انکه خرد همه چیزها داند وتن
نیز از جمله آن چیزهاست که خرد آنرا داند بهمه احوال وصفات وهرچه خرد
آنرا داند در خرد موجود پس تن وهر حال وصفت که تن راست در خرد باشد پس
خرد خود دران چیزها که در خرد باشد نتواند بود ونیز اکر خرد در تن بودی
هرآنچه نه در تن ویا بوی نزدیک بودی از آن آکه نشدی وخرد ازین وانچه
بیرون از تن ودور از تن بود آکه نتواند بود پس روشنست که خرد در هیچ تن
نبود وهرچه در تن بود که تنها بدان آراسته وزنده وبپا وقایم اند چون
قوتهای زاینده وغذا دهنده وقوتهای حسی وقوت جنبانند وقوت
خیال وکمال همه فروغ تابش خرد ند وهر تنی واندامی از آن فروغ بقدر استعداد
خود اثر وروشنی پذیرند ونیز بپیوند خرد با هرچه سوای خرد است بدانستن
خرد بود آنرا که با آن دانستن بد ومحیط شود از خرد آنچه بیرون وخارج نتواند
ماند که خرد بآن محیط نشود وهمچنین هیچ حالتی از احوال اجسام چون بزرگی
وخردی ودرازی وپهنی وسبکی وکرانی وکرمی وسردی وسختی
ونرمی خرد را نتواند بود بآن معنی که خرد بزرک بود یا خرد یا دراز یا پهن وامثال
آن بلکه اینها وامثال اینها وآن محلها که این حالها در تواند بود همه در خرد باشد
از روی معلوم بودن آن چیزها مر خرد را و داند که خرد مر ایشانرا ونیز خرد را
هیچ ضد ومخالف نبود از انکه همه اضداد وچیزهای مخالف در خرد موجود

مجتمع باشند ونیز هیچ ضدی ومخالفی از ضدی ومخالف دیکر در خرد سستی
وبطلان نکیرد چنانکه دیکر بیرون خرد از هم بطلان وسستی پذیرند وخرد هم را
یکسان داند وضدی طی فراموشی او دانسته نکذارد ودیکری را دانسته ویاد نکهدارد
بلکه همه در وبر هستی خود تمام باشند وآنرا که ضد ومخالف نبود وجودش باطل
نکردد وهر چیز که تباه وباطل شود از غلبه وچیره کی مخالف باطل وتباه کردد وچون
خرد آکهی وبیداری ودانایی اوست از خود وبخرد وهرچه وجودش بخود واز خود
بود باطل نکردد وتباهی نپذیرد وچون تن از حالهای مختلف تباه شود وبمیرد هیچ
خلل ونقصان بخرد راه نیابد از انکه خرد زندکی وآراستکی وتمامی تن وپژمردکی و
نقصان وبی سامانی وتباهیش پیوسته داند وهرانچه خرد داند در خرد موجود
بود پس زندکی تن ومردکیش در خرد بود ونه از دانستن تن زنده زنده تر کردد و
نه از دانستن تن مرده تباه شود پس روشنست که خرد باقی ودایم است وبنقصان
وزوال تن وکردش حالهای وی زایل وناقص کردنده حال نشود واین بیان روشنی
حال وصفت خرد که کفتن ونوشتن از آن عبارت وحکایت مینماید هم خرد است
که از آن آکهی دهد زیرا که سوای خرد وعقل خبر نتواند بود وچون مردم از آکهی
خرد آکاه شد وبدانست خرد بر بشریتش غالب کشت مردمی هم بار خرد کردید
وبشریت مغلوب وبیکار ونا پایدار شد پس طریق رستکاری وامن مردم از
هلاک وبار تباه جستن است بخرد ودر حمایت وی شدن ومیل وکشش طبع سوی
حالهای ناپاینده ولذتهای ناپایدار دور داشتن ودر حرکت وسکون وخواب و
بیداری بر اندازه خرد بودن وچون مردم آثار خرد را در همه احوال خویش در روش
وسیرت وکفت وکردار رعایت کند ونکهدارد خرد نیز همکی او را نکهدارد وبدو
ار شود تا او را تمام وآراسته وبی خلل ونقصان برجع ومعاد اصلی که سر چشمه
دوام وبقا وازل وابد است باز رساند والله ما نقول وکیل وکفی بالله شهیدا

مَنْ قَضَى حَاجَةً لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ لَهُ سَبْعِينَ حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

ای فرزند سعادتمند برآوردن حاجت برادر مؤمن سبب سعادت دنیا و
آخرت است بر حذر باش که ترا مقدور باشد در قضای حاجت مؤمن تقصیر
نمایی هرچیز را شکریست و شکر جاه و مال برآوردن حاجت برادر است
اگر شخص خود مباشر خیر نتواند شد باید که در دلالت خیر تقصیر نکند که الدال
علی الخیر کفاعله و امر کنندهٔ بخیر سعیدتر از نامی پذیرنده نیست و معلم را نفع
کمتر از متعلم نه و ناصح سزاوارتر بمدح از نصیحت قبول کننده نه بدرستی
که خدای تعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است برای مردم
چه امر کرده مردم را برحم و خود رحم کرده بر ایشان و امر نموده بجود و خود جود
کرده با ایشان و امر کرده براستی و راست گفته با ایشان اگر خواهی که کسی را تادیب
کنی اگر غضب و خواهش نفسانی بر آن داشته ممکن که در آن خیری نیست و اگر
محض تربیت خوشحال تو و حکایت حضرت امیر المؤمنین مشهور است که در
غزا بر کافری غالب گشت و بر سر سینه او نشست آن کافر آب دهن خود بر روی
مبارک آنحضرت انداخت آن حضرت فی الحال او را واگذاشت آن کافر از این حال
تعجب نموده پرسید که سبب چه بود گفت تا حال از برای رضای الهی با تو محاربه
میکردم اما الحال از این ادای تو غضبی در خود مشاهده کردم ترسیدم که اگر
ترا بکشم محض رضای الهی نباشد بدانکه حذر و کف تو از شهوات حسی حیوانی
را سببی به از این نخواهد که بدانی که شهوات تیره کننده عقل است و ضایع سازنده
رای و مشغول دارنده مردان از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از
انواع لعب و بازیست که مباین و مخالف جد است و امور دین و دنیا وابسته
بجد و عزم درست است و اگر منازعه و مجادله نماید نفس ترا برغبت لهو
و شهوات و میل بالتذاذ لذات بدانکه نیست این میل و رغبت مگر مستلزم

سقوط

سقوط از درجه بلند و پایه ارجمند بپایه که دنی و خسیس تر از آن نبود پس
کوشش بر غالبیه براو و امتناع تو از اراده او باید که در نهایت قوت بود بجهت
آنکه واسطه نیست میانه حق و باطل و صواب و خطا و ارخای عنان نفس بمداهنه
با او اگر همه بخواهش قلیلی باشد منما که رفته رفته عادت شود و عادت نفس
بر چیزهای حقیر باعث جرأت او بر چیزهای عظیم است ای عزیز ضایع تر
از این عمر مشناس که در طلب غیر حق صرف شود و اگر ناچار است ترا از اشتغال
بلذات نفس باید که منحصر بود بالتذاذ صحبت با علما و محادثه و مذاکره سخنان
ایشان که بهترین لذات و مجمع سعادات است و آنچه سوای اینست اگرچه مستلزم
مسرت عاجل است اما مستوجب خسارت آجل است **مناسب قناعت** اگر توانگری
خواهی قناعت کن چه کسی که قناعت نباشد مال دنیا او را غنی نتواند ساخت
هرچند بسیار بود **حکایت** ربیع فضل را که در اول بیعت رشید وزارت
دادند چون اندک فرصتی متخلل شد موسم حج نزدیک رسید خلیفه زبیده
تا در تعیین سیاحت محمل استشاره کند گفت مقصود از مشورت چیست
گفت تا کسی اختیار فرمایی که بردن محمل عراق و رعایت ناموس امیر المؤمنین
و نقابت امیری قافله را لایق باشد گفت اگر راست گویم کسی از خود انسب و
احق نمی بینم و بکرم امیر المؤمنین امیدوارم که مرا اجازت فرماید چرا که حج
مفروض از ذمه من ساقط نشده و تضرع بسیار کرد فی الجمله التماس او باجابت
مقرون شد چون از حجاز معاودت کرد بطاعت و قناعت مواظب شده
هیچ تکلیف بر امر اشتغال نگشت روزی از ایام مستر که خلیفه زیارت
گوشه نشینان میکرد تا ربیع بضمیرش خطور نمود با خود گفت بسی حق
خدمت بر ذمه دولت ما ثابت دارد تفقدی از دریغ نباید داشت عنان
بجانب زاویه او منعطف کرد اینده بعد از تلافی در اثنای تلطفات پرسید

که چرا ترک مصاحبت ما کردی جواب نداد فرمود که اکنون باری حالت
چگونه است ربیع گفت بغایت نیکو چه پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده
نیکویی مرا یک جزا نمیداد اکنون بطاعت پادشاهی مشغولم که یک نیکویی مرا
ده جزا میدهد مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا چون میخواستم سخن بعرض
رسانم از رعایت زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان
محتاج نیستم هرچه در ضمیر میگذرانم او میداند إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ
و مرا مهمات او مرتب میبایست داشت حالا وی متکفل امور منست وَالَّذِي هُوَ
يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ من بیدار می‌بود چون او در خواب بودی من در خواب و او بیدار
لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ و در رزق من همه بدست این پادشاه است وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا چندان ازین فصول برین نمط تقریر کرد
که خلیفه گریان شد دست ربیع بگرفت که اگر تو پیشتر خدمتکار من بودی
امروز لله فی الله مرا برادری ربیع گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ که جواب و سؤال بیان
فرمودی اگر عمرها ملازم درگاه تو بودی هرگز بدین مرتبه نرسیدم پس
بر تو باد که قناعت را مغتنم شماری و بشیرینی ایام این کار فریفته نشوی و
از تلخی اواخر غافل نگردی وَاللَّهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِينُ حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که هرکس خواهد که شخصی از اهل دوزخ ببیند باید که نظر کند بمردی که
نشسته باشد و اطراف وی او جمعی ایستاده باشند **در باب نصیحت** حضرت
سید کاینات میفرماید که امت من زود است که بسه فرقه شوند یک فرقه مثل
انبیا اند و یک فرقه مانند ملایک اند و یک فرقه همچون بهایم اند اما آن فرقه
که مثل انبیا اند اهل نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد اند و اما آن جماعت که مثل ملایک اند
اهل تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس اند و اما جمعی که مثل بهایم اند اهل خوردن
و آشامیدن و جماع اند ای فرزند بپرهیز تا از فرقه ایشان نباشی و در حدیث است که خدای

در روز سه قسم است العیلوله و القیلوله و الفیلوله اما خواب عیلوله آنست
که سبب فقر و تنگدستی است و آن خواب بعد از نماز صبح است تا چاشت اما
خواب قیلوله سبب عقل است و آن خواب از وقت چاشت است تا وقت زوال اما
خواب فیلوله مورث بیماری امراض است و آن خواب بعد از عصر است تا غروب
آفتاب حضرت میفرماید که زمستان غنیمت مؤمن است که شب آن دراز است
که بجهت عبادت بسیار خوب است و روزش کوتاه است که برای روزه مناسبست
ای فرزند بر تو باد ملازمت تقوی چرا که تقوی سنت قایم است و فرایض
لازمه و جُنَّة واقیة و عُدّة باقیه و انفع چیزی که انسان مهیا میکند برای
روز آخرت و بر تو باد تدبیر روی امر الهی و اجتناب نواهی و رغبت در چیزی که
کرامت حق تعالی در آن بود و باید صرف عمر تو در کمالات نفسانیه و فضایل
علیه شود و خروج اوقات تو در ارتقای از حضیض نقصان و ارتقای
باوج عرفان و بذل معروف و مساعدت اخوان و مقابله اسائت باحسان
کرد و بپرهیز از مصاحبت اراذل و معاشرت جهال زیرا که سبب خلق ذمیم
و ملکه ردیه است بلکه جد و جهد نما در ملازمت علما و مجالست فضلا چرا
که مورث استعداد تام از برای تحصیل کمالات و مثمر ملکه راسخه بجهت استعلام
مجهولات است و باید که امروز تو بهتر از دیروز باشد که هرکه دو روزش
مساوی باشد مغبون است و هرکه امروزش نقص از دیروز باشد ملعونست
و هر روز محاسبه نفس خود کن که از تو عبادتی و کمالی حاصل شده و الا در تدارک
آن بکوش هرچند ایام رفته عودش ممکن نیست و اگر در ایام آینده تحصیل کمالی
کنی قسط و نصیب همان ایام خواهد بود چنین عمری که ضایع شد تدارک
ندارد و از گناهان خود شب و روز استغفار کن و از دعای مظلومان و یتیمان
و مسکینان بپرهیز چرا که حق تعالی در آزار دلهای شکسته مسامحه نمیکند

وبرتو باد جد وجهد نماز شب چه اين وصيتي است كه سيد كاينات بعلي ابن
ابي طالب عليه السلام كرده وهركس كه خاتمه او بنماز شب باشد براي او جنت
مهيا است وبرتو باد صلة رحم چرا كه سبب طول عمر است وسعي نما در حسن
خلق چرا كه آن سرور فرموده كه صاحب خلق نيكو ثواب قايم الليل وصايم الدهر
دارد ونيز فرموده كه مال آنقدر وسعت ندارد كه همه كس را كفايت كند پس بحسن خلق تلافي نما
رضامند كنيد ودر نماد كردن نيكي باذريه طاهره پيغمبر صلي الله عليه وآله سعي
بليغ بجاي آور چرا كه حق تعالي وصيت درين باب فرموده ومحبت ايشان
اجر رسالت گردانيده كه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
وآن سرور فرموده كه من شفيع چهار فرقه ام در روز قيامت هرچند گناه
اهل دنيا داشته باشند جمعي كه نصرت ذريت من كرده باشند وجماعتي كه
بذل مال در وقت عسر ذريت من كرده باشند ومردي كه ذريت من بدل وزبان
دوست دارد ومردي كه سعي در حاجت ذريت من كرده باشد وقتي كه ايشان
بي كس باشند وحضرت صادق آل محمد جعفر بن محمد ميفرمايد كه در روز محشر
منادي ندا خواهد كرد كه اين خلق خاموش باشيد كه اشرف مخلوقات وسيد
كاينات متكلم انا افصح العرب بكلامي ان لفظ گوهربار گوش مستمعان را بپرداز
خواهد نمود پس تمام خلايق خاموش شوند آن حضرت خواهد فرمود كه هركس
از خلايق بر من نعمتي ومنتي داشته باشد برخيزد تا من تدارك نعمت او
بوي رسانم خلايق گويند پدر ومادر ما فداي تو باد يا حضرت ما همه
پرورده خوان انعام توايم آن حضرت خواهد فرمود هركس كه مكان نعمتي
بذريت من داده باشد يا ضيافت يا كسوت ذريت من نموده باشد برخيزد آيند
ندا تا من تلافي كنم جمعي برخيزند ندا از حضرت عزت در رسد كه اين حبيب
من مكافات وجزاي عمل نيك ايشان بتو واگذاشتم ايشان را در هر موضعي

چه ديگران اگر بچشم حقارت نظر ميكند بر عيب آنها مطلع ميگردد واز عجب
وخودپسندي واز عيب وتقصير خود غافل است اگر اين مرض از او زايل
گردد كه عدل وانصاف او مطلق العنان ومتحلي بالطبع شوند اوصاف
حميده وخصايل ذميمه كما هو حقه براي صاحب عيب خواهد دانست اما چون
عاجز وتنك حوصله است از مخالفت نفس غيرت وحميت را بيك طرف
نهاده وترك آرزو را گران دانسته ببدي وعيب مي افتد واگر بعلاج و
دواي اين مرض توجه نمايد ممكنست كه نجات از آن ميسر آيد ليكن او طلب
علاج بمحض آرزو مينمايد وليس الدين بالتمني بلكه بي تحمل مشقت حاصل
شدني نيست چون زمين لايق زراعت كه بي محنت كندن وتخم افشاندن
وبي مشقت درو كردن علت بيكار وآبياري نمودن از آن منتفع نميتوان
شد ٭ بي رياضت نتوان شهره آفاق شدن ٭ مه چو لاغر شود
انگشت نما ميگردد ٭ آدمي نيز تا اندكي خلاف نفس نكند وآرزوهاي لذت
بي بقا را از خود سلب نكند وزنك اخلاق وملكات رديه را از آينه دل
نزدايد بكمال نميرسد واز عيب خلاصي نميابد ٭ تا نيست نكردي ره
هستت ندهند ٭ واين مرتبه با همت پستت ندهند ٭ چون شمع قرار
سوختن تا ندهي ٭ سررشته روشني بدستت ندهند ٭ پس نظر بر
كار كه عيبهاي تو بر تو پوشيده نماند وبدان بتحقيق كه اندك عيبي ميپوشاند
خوبي بسيار را بواسطه حسدي كه در طبيعت مردم خصوصا در طبع فضلا
مركوز است چه مشهور است كه حسد ده جزء است ونه جزء در فضلاست
ويك جزء در ساير انسان وميتواند كه سبب اين باشد كه چون اشيا بحسب
احتمالات عقلي چهار قسم است منافي ومخالف عقل وطبع هر دو چون سموم
قاتل وموافق عقل وطبع هر دو چون طعام لذيذ نافع ويا موافق عقل ومنافي

طبع چون دوای تلخ نافع و یا بر عکس چون عسل نظر بصفراوی المزاج و علم هم
موافق عقل است و هم طبع و لهذا هر کس را که نادان و عالم سلب کنی و بگوئی که جاهلست
آزرده میشود پس چون ظاهر شد شرافت عقل و موافقت با عقل و طبع هر دو چون
شخصی چنین جوهری شریف در دیگری ملاحظه مینماید از انجا که عالم انسانیت
که غیرت الهی بواسطه مظهریت اسم جامعه پرتوی بر او افتاده و مقتضی نفی
کفویه و مثلیه است و حال انکه عالم دیگر مثل او ستاینست که باعث رنجیدگی
آتش حسد میکرده با انکه میداند که اَلْحَسَدُ یَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ
چون گفتیم که اندک عیبی کمال بسیار را می پوشد پس بپرهیز از انکه در مجلسی خوبیهای
تو مذکور شود و حاسد ترا که نظر بان عیب اندک تست ترا بآن مذمت نماید و هم
خوبیهای تو بآن یک عیب از مردم پوشیده می ماند و مداح و شاکر توان ملاحظه
حاسد اظهار آن نتواند نمود و اگر چه کسی از تهمت و افترا سالم و بری نیست
قِیلَ اِنَّ الْاِلٰهَ قَدْ وَلَدَا ؛ قِیلَ اِنَّ الرَّسُولَ قَدْ کَهَنَا ؛ مَا نَجَی اللّٰهُ وَالرَّسُولُ مَعًا
مِنْ لِسَانِ الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا ؛ اما اندیشه من انجانب تو انیست که ترا نظر بآن بود
کان خود عیب در واقع زایل کنی و اگر خود را از همه عیب بر آورده باشی از مذمت
حاسد بر تو هیچ ترس نیست پس هر گاه اراده رتبه و درجه عالیه داشته باشی
که بحوادث دهر خراب نپذیرد و ذکر جمیل تو در آفاق منتشر شود و مردم در
فرمان و طاعت تو باشند و محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی را یاد
خود کن و صبر بر خواهش نفس اماره نما که میسر نبود شرف و بزرگی اگر چه
مال و ثروت نباشد و نگوید کسی که فضیلت و مروت تمام نمیشود الا بمال که در
بذل و رعایت و بخشش را که میسر است چه بسیار است که بسبب غلوی همتی
کرم مرد را با مال است مروت و فضیلت ضایع میشود و تو هم نشوی که فضیلت و
مروت را بر دو مال توان بدست آورد و یا بسبب محنت و سفر و مشقت راه آن

توان

توان رسید که در موضع دون موضعی است بلکه سرچشمه فضل و کمال در سینه مردم است
کامناشته و پنهان بملکات ردیه و اخلاق ناپسندیده است پس حاصل کردن و ظاهر
نمودن آن موقوف باحتمال تلخی مخالفت نفس و زدودن زنگ ملکات خبیثه از
آینه دلست چنانکه در آوردن آتش از سنگ موقوف بتحریک آتش زنه است
محاسبه نفس عزیز من بر عاقل لازم است محاسبه و مخاصمه نفس و اثابه برای
او و تنکیل او و حکم او اما محاسبه نفس چنان است که بگوید و بفهماند او را که سرمایه
و مالی که ترا است همین حیات چند روزه است که هر روز ناتوان میگذرد و باز پس
آوردن میسر نیست پس آگاه باش که سرمایه خود را باستعمال ملاهی و مناهی از دست
ندهی و ضایع و خراب نکنی که در روز بازگشت که نیکوکاران باین سرمایه تجارت
کرده نایب اندوخته باشند خایب و خاسر گردی چه ندامت و پشیمانی آن روز
بجز زیادتی خسران سودی و حاصلی ندارد اما مخاصمه او آنکه چون نفس اماره تمام
اهتمام بحصول مشتهیات خود دارد و شعوری بحلال و حرام و حسن و قبح آن ندارد
و عقل که بخوب و زشت و بمامور و منهی توجه دارد هر گاه سرزنش نفس کند بدی
و نیکی نفس بمعذرت پیش آید باین طریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام در آینده
خواهم کرد و آنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود و گاهی هم
در خوب و بدی چیزها معارضه با عقل کند و خود را مقصر نداند پس مخاصمه با
وی آنست که عذر او را مسموع ندارد و او را باین آورد که کردنی و ناکردنی با مروز
و فردا نگذارد و شبهه که ایراد کند بر آورده سازد و چنان کند که از نافرمانی عقل باز آید
و اما اثابه خوشحال کردن نفس است بحسن عاقبت و وفور نعمت از ارتکاب افعال
خیر و نیکی هر چند موافق طبعش نبود تا سعی و اهتمامش در نیکوکاری و فرمان برداری
عقل زیاده گردد و اما تنکیل عتاب و سرزنش کردن نفس است از افعال بدی که از او
صادر شده و ترسانیدن از وخامت و زیان کاری کردار زشت که از او ناشی

کشته هر چند موافق خواهش نفس بوده باشد که از افعال قبیحی باز آید
و اما حکم را و که چنین و چنان مکن آنست که آنچه از نفس صادر کرده که نیک و
خیر باشد باو بگوید و معقول او سازد که التزام چنین کارها باعث فواید دنیوی
و موجب نجات اخروی است و اگر آن کار بد و شر بود خاطر نشان او کند که
ارتکاب اینچنین امور سبب فضیحت و رسوائی حال و باعث نکال و بال مال است
و اگر باین طریق از نافرمانی باز نایستد بعضی افعال شاقه مثل دو روزه گرفتن
و پیاده رفتن راه دور بر او لازم کند تا از مشقت این کارها شاید براه آید
و مخالفت عقل ننماید پس عاقلتر و دانشمندتر آنست که در محاسبه و مخاصمه
و آنچه مذکور شد بکوشش تر از دیگران بوده و در آن قصوری و فتوری ننماید
و نیز بر عاقل لازم است که مصاحبت و مقارنت ننماید الا بمردم
صاحب فضل و خصال ستوده که از انها اکتساب خلق نیک و صفت پسندیده
نماید چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبوده و چنانکه
صحبت با هم جنس مفید بوده مخالطت با غیر جنس مضر بوده و احتراز از آن
لازم بلکه از استماع حکایات و اصغاء اشعار مزخرف و حضور مجامع این
طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت و حضور یک مجلس چندان وسخ و خبث
در نفس جا میکند که زدودن و پاک نمودن آن بمدت مدیدی میسر باید
و صاحب فضیلت را خویشی و قرابتی قریبتر از کسی که مشابه و موافق او
باشد در اخلاق و اعمال نیست هر چند بظاهر بیگانه بود و کریمه اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ
بِاِبْرٰهِیْمَ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ صریح است در این معنی از اینجاست که حکما میگویند که صحبت
مردم کم فهم که با اهل کمال و دانایان بر آمده باشد نزد ما از اختلاط مردکی
که با جاهلان بر آمده باشد بهتر است و نیز بر عاقل لازم است که صاحبان
اخلاق حسنه پاسبان خود کند تا اگر از روی غفلت ذمیمه از وی سر زند او را

اگاه نمایند

آگاه نمایند چه افعال و اقوال شخص و افکار شخص چون زاده از وست بمنزله
فرزند است و فرزند اگر چه عیب ناک است از چشم پدر زعیب پاک است و نیز
بر عاقل لازم است که اوقات شبانروزی را منقسم بچهار قسم نماید قسمی بعبادت
و عرض حاجت بدرگاه رب العزة و قسمی با مصاحبان و ناصحان بصحبت و مجالست
و حصه بتدبیر منزل و امر معیشت و قسمی را بجهت استیفای لذت حلال و
معاشرت و انتعاش طبیعت و این قسم را رعایت بیشتر کند که یاری دهنده باقسام
دیگر است و حال انکه رعایت که اِنَّ النُّفُوْسَ تَکِلُّ کَمَا تَکِلُّ الْاَبْدَانُ فَرَجِّحُوْهَا
بِطَرَائِفِ الْحِکْمَةِ و نیز بر عاقل باید که گناه صغیره حقیر نشمرد چه از یاد گناه
بمنزله ترقی درخت است که اگر چه کسی نه بیند که درخت چه قسم ترقی میکند اما بتدریج
از نهال جزوی بمرتبه در قوت میرسد که قبل از حرکت دادن آن عاجز است
و باز هر گاه شخصی بر صغیره مصر باشد اصرار بر صغیره از جمله گناه کبیره است و کبیره
از جمله مهلکات است و گاه باشد که رفته رفته ارتکاب کبیره عادت شود و در این
باب آن سرور صفرمایند لَا یَکُوْنُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِیْنَ حَتّٰی یَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهٖ
مَخَافَةَ مَا بِهٖ بَأْسٌ و ایضا دَعْ مَا یُرِیْبُکَ اِلٰی مَا لَا یُرِیْبُکَ مشعر بر این معنی است و
از لوازمات افعال قبیح قبح آن فعل از نظر فاعل برطرف میشود تا بمرتبه که صاحبان
افعال شنیعه بسیار باشد که بعنوان فخر فعل قبیح خود نقل کنند مثل انکه گویند که مرا
ملکه در خوردن شراب بهم رسیده که هر چند میخورم مست نمیشوم و در فعل شنیع
تر از این فخر مشاهده شده حتی صاحبان فعل خبیث بر کثرت طالبان خود فخر
مینمایند نعوذ بالله منه و این نیست مگر انکه از جهت مداومت قبح از پیش
چشم ایشان برخواسته و از آن قبیل است که آب اول رخنه در جائی کند و
بتدریج بجائی رسد که سد آن رخنه نتوان کرد یا شراره آتشی بسبب حماقت انجامد
که منطفی نتوان ساخت و عالمی را بسوزد   دیدیم بسی که آب زچشمه خورد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد   ای عزیز من باید که بدلیل و برهان اشیا معلوم
خود کنی که مَن تَعَوَّدَ اَن یُصَدِّقَ بِغَیرِ دَلیلٍ انخَلَعَ عَن فِطرَةِ الاِنسانیَّةِ
و از تقلید بپرهیز که عقلاً و نقلاً مذموم است خصوصاً تقلید عوام لکن بنقیض
ایشان عمل باید کرد و هر که عوام او را برداشته باشند و دوست دارند او را
پست داشته باشند و رفیع و بزرگ دان چه از مبرهنات حکمت است که مدار
الیام و پسندیدن کسی بمناسبت است میان آن دو شخص پس اگر در طبع کسی
جهت مناسبتی با عوام نباشد عوام او را برنمی دارند چنانکه مشهور است از حکیمی
که دیوانه براو تند نگاه کرد بجهت این معنی مسهل سودا و از برای خود ترتیب داده کسی
پرسید که این جلاب که تو برای خود مهیا میسازی مناسب اهل جنون و سودائیان است
حکیم فرمود نده مزاج خود سودایی معلوم کرده ام از جهت تند نظر کردن فلان
دیوانه بمن و همچنین منقول است که جمعی با رسطو گفتند که فلان ن ایاش مداح
تو است بسیار آزرده شد سبب آزردگی پرسیدند جواب گفت مدح من از جهت
میکوید که میان من و او مناسبتی است که افعال و اقوال وطور و طرز مرا پسندیده
هرچند ملاحظه میکنم بوجهت کمالی در ان مداح نیست که از ان جهت مناسبت
با من داشته باشد پس یافتیم که در من جهت نقصی است که باعث مناسبت من
با اوست بر آن نقص خود آزرده ام بعد از ان حکیم بریاضت مشغول شد تا آنکه باز
شنید که آن مداح ذم حکیم میکند فرمود الحمد لله که آن جهت مناسبت میان
من و او از من سلب شد   حکیمی را پسر خود را گفت که هرچند خرد باشد
آنرا حقیر مدان و طالب نتیجه احسانی که با مردم کنی مباش که ثمره آن خود میرسد
بسیار فروتنی بدشمنان مکن و سخن چین را راست کو مدان و اعانت لئیمان
مکن و انقد دنیا را طلبکار مباش که بر تو مسلط کرده و میل بچیزهای شبهه ناک
مکن و سائل را محروم منما و آنچه روا داری بخود نباشی بغیر روا دار مباش و بدانکه

دو جهه

بوجهه لا یَأتِ بِخَیرٍ هَل یَستَوی هُوَ وَمَن یَأمُرُ بِالعَدلِ وَهُوَ عَلی صِراطٍ
مُستَقیمٍ معنی آن بود که حق عز و علا مثل زد از ان دو مرد یکی گنگی که بر هیچ چیز
قادر نباشد یعنی از خیرات و باری باشد بر خداوند خود و بر جهتی که او را روانه
کنند و کسی که امر بعدل کند و بر صراط مستقیم باشد یعنی مؤمن چون در انواع
نیک تامل کرده شود هر مستلزم عدم تسویه باشد میان عالم و جاهل و ازین
جهت در آیت پیش ازین آیت فرمود که ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبداً مَملُوکاً لا یَقدِرُ عَلی
شَیءٍ وَمَن رَزَقناهُ مِنّا رِزقاً حَسَناً فَهُوَ یُنفِقُ مِنهُ سِرّاً وَجَهراً هَل یَستَوُنَ
اَلحَمدُ لِلّهِ بَل اَکثَرُهُم لا یَعلَمُونَ اشارت بدانکه بنده مملوکی که بر هیچ
چیزی قادر نباشد و آنکس که ما او را از خود رزقی داده باشیم و او آنرا انفاق
میکند در خیرات و مبرات نهان و آشکارا متساوی مانند از آنست که نمیدانند
و ازین جهت بطریق تهکم فرمودند اَلحَمدُ لِلّهِ بَل اَکثَرُهُم لا یَعلَمُونَ چنانکه
در پارسی بطریق سخریه سخن گویند بحمد الله که اکثر ایشان جاهل اند یعنی اگر
بدانستندی حکم بعدم تسویه نکردندی پس اینجا عدم تسویه میان عالم و
جاهل لازم آید و همچنین در هر یکی دلیل سیوم قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ
الاَسماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَی المَلائِکَةِ الآیة وجه دلیل آنست که چون اراده
حق عز و علا اقتضا آفرینش آدم کرد فرشتگان که معتکفان حظیره قدس اند
اعتراض کردند بر خلق آدم و گفتند اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ
الدِّماءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی تو قومی را می آفرینی که در
زمین فساد کنند و خون بناحق ریزند و ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم پس
حق تعالی ایشان را انهام تعلیم کرده و فرمود اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ آنچه من
دانم شما نمیدانید پس چون آدم را بیافرید او را عالم کردانید بماهیات اشیا بالهام
هرچیز را صلاحیت چیست بعد از ان بر ملائکه عرض کرد و فرو ماندند پس آدم را

بیا زید او را عالم کرد اند بماهیات اشیا بدانچه هر چیز را صلاحیت چیست بعد از ان
بر ملایکه عرض کرد فرو ماندند پس آدم را گفت ایشان را آگاه کن و خبر ده از انچه تو
میدانی چون خبر داد فرشتگان گفتند پاکا خدایا که تویی ما را هیچ علمی نیست الا آنچه
تو ما را آموختهٔ و ازینجاست راز نیت آدم و سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر شد و این
دلیل عظیم است بر فضیلت علم و بر انکه هیچ چیز از علم شریف تر نیست زیرا اگر بودی
فضیلت آدم بآن ظاهر کردی دلیل چهارم قوله تعالی حکایت عن سلیمان
یا ایها الناس علمنا منطق الطیر سلیمان علیه السلام با انکه بر جن و انس و وحش
و طیر پادشاه بود هیچ چیز از انها مفاخرت نکرد بلکه مفاخرت بعلم منطق الطیر
کرد با انکه علم منطق الطیر جز آن نیست که چون مرغی آوازی کند معلوم شود که
مراد آن مرغ از ان آواز چیست و چون این قدر علم بهتر از آن چندان ملک داشت
و الا بانها مفاخرت کردی نه باین پس علم بذات واجب الوجود و صفات او
از علم و قدرت و ارادت الی غیر ذلک من صفات ذی الجلال و الاکرام و علم
بکیفیت استدلال از آفاق و انفس بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت
او چگونه باشد قدر آن چیز حق تعالی داند دلیل پنجم قوله تعالی و
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است
یکی بمعنی موعظت چنانکه در سورهٔ البقره فرموده و ما انزل علیکم من الکتاب
و الحکمة یعنی موعظهٔ قرآن و در سورهٔ النسا فرموده و انزل الله علیک الکتاب
و الحکمة یعنی الموعظة و مثلها فی آل عمران دوم حکمت بمعنی فهم و علم
چنانکه در سورهٔ مریم فرموده و آتیناه الحکم صبیا ای الفهم و العلم و در سورهٔ
لقمان فرموده و لقد آتینا لقمان الحکمة یعنی الفهم و العلم و سیوم حکمت
بمعنی پیغامبری چنانکه در سورهٔ النسا فرموده و لقد آتینا آل ابرهیم الکتاب
و الحکمة یعنی النبوة و در البقره و آتاه الله الملک و الحکمة ای النبوة و چهارم

حکمت

حکمت بمعنی بیان و قرآن چنانکه در سورهٔ النحل میفرماید ادع الی سبیل ربک
بالحکمة ای بالبیان و القرآن و چون این هر چهار وجه معلوم شد بدانکه حق تعالی
جز اندکی علم بخلق نداده است که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و بنصیب یک
شخص از ان اندک بس اندک بود و نصیب بدان اندکی را نام خیر کثیر نهاد که
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و جمله دنیا را نام قلیل نهاد که قل متاع
الدنیا قلیل پس بدین دلیل معلوم شد که اندک علم بهتر از جمله متاع دنیا
و چون اندک علم را این قدر قیمت بود معلوم کرده که بسیار علم را چه قدر و
قیمت بود دلیل ششم قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند که اولوا الامر مجتهدان
و علما اند زیرا که تیغ پادشاه طبع قلم مفتیست اما قلم مفتی تبع تیغ پادشاه نبود
بهیچ وجه دلیل هفتم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین
اوتوا العلم درجات معنی آن بود که خدای تعالی مؤمنان را و علما را درجات
بلند میگرداند یعنی ایشان را درجات بلند باشد و بدانکه حق تعالی در قرآن
چهار طایفه را درجات نهاده است اول مؤمنان خایف را چنانکه فرموده انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی بترسند دلها ایشان تا آنجا
که فرموده لهم درجات عند ربهم دوم مجاهدان را چنانکه فرموده و فضل
الله المجاهدین علی القاعدین درجة سیوم مردم صالح را چنانکه فرموده
و من یاته مؤمنا قد عمل الصالحات فاولئک لهم الدرجات چهارم
علما را چنانکه فرموده و الذین اوتوا العلم درجات و چون نیک تامل کرده شود
در دیگر قسمها تا علم نبود آن درجات حاصل نشود بلکه اصل در همه طاعات
و اعمال خیر تنها علم است هر کاری که مقصود آن علم نبود و بال بود و جمله
حیوانات از الجنة منقاد آدمی گشتند که از وی تفرس زیادتی کمال کرده اند و

و در میان حیوانات ظاهر گشت بلکه صید سگ معلّم است حلال است و صید
نامعلّم حرام بلکه کشته سگ معلّم حلال است و کشته آدمی جاهل حرام پس
چون این علم نیست با سگ در حال شکار ظاهر میشود با آدمی نسبت با درجات
عالی و مراتب بلند ظاهر شود دلیل هشتم قوله تعالی قُل رَبِّ زِدنی عِلماً
وجه دلیل آنست که خداوند تبارک و تعالی محمد را علیه السلام با کمال
منقبت امر میکند بطلب زیادتی علم و موسی علیه السلام بعد از نه
معجزه که و لقد آتینا موسی تسع آیاتٍ بعلم آموختن نزد خضر فرستاد
و از اینجا معلوم میشود که فضیلت علم را اندازه جز خدا نداند دلیل نهم قوله
تعالی وَعَلَّمَكَ ما لَم تَكُن تَعلَمُ وَكانَ فَضلُ اللهِ عَلَيكَ عَظيماً
وجه دلیل آنست که باری عز شانه با پیغمبر علیه السلام چندان هزار لطف
و فضل کرده بود و به هیچ چیز منت بروی ننهاد الا بعلم و این دلیل واضح است
برانکه هیچ چیز از علم شریف تر نیست و الا منت بآن چیز نهادی نه بعلم
دلیل دهم قوله تعالی شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ وَالمَلائِكَةُ وَأُو
لُوا العِلمِ قائِماً بِالقِسطِ بنگر که عالم بر وجه گواهی میدهد و با که گواهی
میدهد و کدام وی گواهی میخواهد و مثل این مستشهد و قرین و مشهود
که یابد جز عالم قال الغزالی رحمة الله فی هذه الآیة فانظر کیف بدأ
بنفسه و ثنی بالملائکة و ثلث باهل العلم و ناهیک بهذا شرفاً و فضلاً و
جلالاً و نبلاً و اما دلیل فضیلت علم از توریة در انجا آمده است
که یا موسی عظّم الحکمة فانی لا اجعل الحکمة فی قلب الا و اردت ان اغفر له
فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا و الآخرة میفرماید
ای موسی حکمت را تعظیم کن که من حکمت را در دل کسی ننهم الا خواهم
که او را بیامرزم پس بیاموز حکمت را پس بدان عمل کن پس در آموز مردم را

تا سزاوار کرامت من شوی در دنیا و آخرت و اما از انجیل در سفر دوم
از او آمده است که ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی
النار اطلبوا العلم و تعلموا و لا تقولوا نخاف ان نتعلم و لا نعمل و لکن
قولوا نرجو ان نتعلم و نعمل و العلم یشفع لصاحبه و حق علی الله ان لا یخزیه
یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا و یغفر
لنا فیقول انی قد فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا
جنتی برحمتی میفرماید وای بر انکس که از علم سخن شود و علم را طلب نکند چگونه
با جاهلان حشر کنند بسوی آتش دوزخ علم را طلب کنید و بیاموزید
و مگویید ترسیم که بیاموزیم و بدان کار نکنیم بلکه بگویید امیدواریم که بیاموزیم
و بدان کار کنیم و علم از بهر صاحب علم شفاعت کند و حق است بر خدای تعالی
که او را از عذاب خود ایمن کرداند حق تعالی گوید ای گروه عالمان بخدای
شما چه گمان دارید گویند گمان آن داریم که ما را رحمت کند و گناهان ما را بیامرزد
گوید من این کردم من حکمت را در شما ودیعت نهاده ام نه از بهر شر بکه شما
خواستم بلکه از بهر خیری که بشما خواستم در شوید در بهشت من برحمت من
و اما از زبور در انجا آمده است که یا داود اذا رایت عاقلاً فکن له خادماً قل
لاحبار بنی اسرائیل صاحبوا الاتقیاء فان لم تجدوا تقیاً فصاحبوا العلماء فان لم تجدوا
عالماً فصاحبوا العقلاء فان التقی و العلم و العقل ثلث مراتب ما جعلت واحدة فی
احد من خلقی و انا ارید هلاکه میفرماید ای داود چون عاقلی را ببینی او را خادم
باش یعنی خدمت کن بگوی احبار بنی اسرائیل را که با متقیان دوستی کنید و
اگر متقی را نیابید با عالمان دوستی کنید و اگر عالم نیابید با عاقلان دوستی
کنید زیرا که تقوی و علم و عقل سه مرتبه اند هیچ یکی را در یکی از خلق خود ننهم
و من هلاک او را خواهم سوال اگر کسی گوید پس لازم آید که تقوی از علم

فاضلتر باشد از مهر آنکه بر علم مقدم است جواب گوییم تا علم نبود تقوی
ممکن نباشد زیرا که تا نداند که چه چیز است که باید کرد و چه چیز است که
نشاید کرد از ناشایست بپرهیز چگونه کند و بشایسته چگونه مشغول شود
پس متقیان بر کسی که هم عالم بود و هم عامل و هیچ شک نیست در آنکه عالم
و عامل از عالم بی عمل فاضلتر است دیگر بدانکه از ین جهت علم اشرف اشیاست
که جمعی که قبل از ما بوده اند برای ما نفع میدهد مثل ایام حیوة ایشان و کمالات
دیگر از ین باب نیست   باید که کس شخص را از تحصیل علم باز ندارد چه علم
پیش از ایام عمر است هر چند دراز باشد پس آنچه بخواند غنیمت بداند ای
پسر شرم مکن از استفاده و آرام مگیر بتن آسانی و راحت بدن را غنیمت
مشمر و زیب مخور بدنیا و پشیمان مشو از کردن نکویی و عزیز دار و معظم
دار علما را و یاد گیر آداب فضلا و قبول کن نصیحت ایشان و حذر کن از جماعتی که
تشبه کرده اند بعلما و نیستند از آنها و از سخنان این جماعت متشبه بپرهیز
و متابعت هوای ایشان منما بدانکه اندوه علما کمتر است از غم دیگران بسبب
خوبی عرضی که یافته اند چه آنچه از ایشان فوت شده مال است و آنچه اندوخته اند
علم و علم شریفی است که خسیس بسبب او شریف میشود بحدی که غلامان را
مرتبه پادشاهی حاصل میشود علم و صلاح سرامد دین و دنیا است و بنیاد
علم بفهم نیک محکم کند او فکر درست و فکر درست نیست الا بعلم و
بنیاد نیست علم را مگر بعقل و حضرت امیر المومنین و امام المتقین میفرماید
علم افضل از مال است بده چیز اول آنکه علم میراث انبیاست و مال میراث
شداد و فرعون دویم آنکه علم هر چند می بخشی زیاده میشود بخلاف
مال که کم میشود سیوم علم حافظ صاحب خود است بخلاف مال که حافظ
میخواهد چهارم علم صاحب خود را شریف و جواد میکند بخلاف مال که خسیس

ششم که ایمن نیست
علم با خود ببرد
عقبی میبری
بخلاف مال هم

و بخیل میسازد پنجم علم از دزد و طرار ایمن است بخلاف مال که بمیراث خواران
باید گذاشت هفتم علم بعد از موت نفع بخلق الله میرساند بواسطه مسطور
بودن در کتب بخلاف مال هشتم علم در نقل و تحویل ثقلی ندارد بخلاف
مال نهم علم امر معقول است و مال محسوس و معقول اشرف از محسوس است
دهم آنکه کلید خزاین دین بحضرت سید کاینات عرض فرمودند قبول
ننمودند و دایم طلب علم نموده و بزبان مبارک خود فرموده که اللهم ارنا الاشیاء
کما هی رب زدنی علما قوام عالم بعلم است بجهت آنکه نظام دنیا بجا
و آن حافظ پادشاه است و حفظ او ملک را بعدالت است و عدالت
شریعت است و حفظ شریعت قوانین چند است که سبب بقاء عالم است
و میسر نیست حفظ شریعت الا بعلم و عقل و شک نیست که محتاج است
که محتاج الیه اشرف از محتاج است پس علم اشرف اشیاست و حکما
گفته اند که عالم بی عمل زنبور بی عسل است فضیلت علم عالم که بعلم خود
عمل نمیکند عالم نبود اعمی مشعل دار است چه دیگران بنور شمع او
راه از چاه می یابند و او خود از ین معنی محروم و هیچ حسرت بالاتر از ین نیست
که عالم را بجهنم برند و جاهلی که بعلم آن عالم عمل کرده به بهشت و حق
سبحانه و تعالی عالم بی عمل را بخری که کتاب در بار داشته باشد تشبیه نموده
در تحمل مشقت و عدم انتفاع بآن چنانکه میفرماید در مذمت علمای یهود
که از توریه حقیقه دین محمد یافته اند و مع هذا بآن عمل نمیکنند که مثل
خری باشند که کتاب بار داشته باشد حیث قال مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ
ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا و این علم و عمل همچون
روح و جسد اند که هیچکدام بدون دیگری نفع ندهد اگر چه عمل گاهی
قایم مقام علم می شود مثل معالجه زنان بیماران را که از اطبا النسا گویند

جه فایده علم طب انان زن نادان بظهور می آید بخلاف علم اما النادر
کالمعدوم و وقتی خواهد شد که نفس انسانی که از نفس ناطقه و نفس ملکی
خوانند بر جاده اعتدال باشد تا مورث حکمت گردد و نفس غضبی که سبعی
گویند از مقتضای اعتدال انحراف نورزد تا شجاعت حاصل آید و نفس
شهوی که بهیمی نیز گویند بر جاده مستقیم باشد تا عفت حاصل شود محصل
اعتدال هر سه عدالت باشد پس هرگاه حکمت حاصل شد که دانستن اشیا کما هی است
محسنات را دانسته مرتکب خواهد شد و از قبایح مجتنب و حکم در دین
برای اصلاح حال و مال و در دنیا بجهت مروت و بخشش مال عفت در فرصتهای
نگاهداشتن خویش در وقت شهوت و محافظت آبرو در حین حاجت و عدالت
در وقت رضا و غضب و بجهت اعتدال است که افراط در حال رضا و تفریط
در حال غضب نکند که وَلَا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا
هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى باب سیوم در فضیلت حسن خلق چهار خصلت است
که صاحبش از نداشتن خصلتهای دیگر زیان نیست لقمه حلال خوردن
حسن خلق راست گوئی مواسات با مردم و در نیاد در حدیث وارد است که صاحب
خلق حسن ثواب قایم اللیل و صایم الدهر دارد آزار رسانیدن را بدی مکافات
مکن چرا که تو هیچ بدی باو نتوانی رسانید چنانکه خود بخود رسانیده زیرا که
هر ضرر که بوی خواهی رسانید خارج از نفس اوست و آنچه خود بخود کرده که
نفس خود را بان خصلت ذمیمه آلوده کرده در نفس اوست وجه مکافات
ازین بدتر که نفس او بان رذیله موصوفست دیگر آنکه تو در عبادت خالق
خودی و او در معصیت همین مکافات او بس از اخلاق بغایت حمیده است
بخشش در تنگدستی و راست گفتن و شنیدن در وقت غضب و سرگرانی
و تکبر نکردن با محتاج حضرت صدر و بدر عالم سیفرمایدای فرزندان

عبدالمطلب

عبد المطلب حسن خلق پیشه نمائید که فایده آن بجمیع خلق الله میرسد
و مال و سعت آن ندارد که بهمه کس وفا کند و اگر از اشغال ضروری فارغ شوی
یا طبیعت کلال بهم رساند مصاحبه و خواندن اشعار معین بر تقویت طبع است
إِنَّ النُّفُوسَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَرَوِّحُوهَا بِطَوَائِفِ الْحِكْمَةِ و از حضرت
سید کاینات مطایبه مشهور است چه فرموده اند أَنَا أَمْزَحُ وَلَا أَقُولُ
إِلَّا الْحَقَّ چنانچه در نفی ذکر بهشت میفرمودند که حاشا که چنین جای پیره
زنان برند آن عجوزه بغایت آزرده شد آنحضرت فرمودند یعنی پیره زنان را
جوان نموده به بهشت عنبر سرشت و آن سرور مخفیا استخوان رطب که خود
تناول فرموده بودند اضافه استخوان خرمای که حضرت امیر نوش جان فرموده
بود میمنوده ند و آخر فرمودند یا علی شما تمام رطب خورده آید چرا که همه
استخوان نزد شماست حضرت امیر المؤمنین فرمودند که حضرت تمام با
استخوان خورده اند نیست که استخوان نزد حضرت نیست و در حدیث
وارد است الْمُؤْمِنُ هَشٌّ بَشٌّ بَسَّامٌ چه مومن را حزن در قلب است و
سرور و شگفتگی در بشره و آنچه شخص را از غضب باز میدارد یاد کردن
غضب پروردگار است که از قبضه و قدرت او گریزی نیست بخل به از خلف
وعده است که موجب کینه میگردد و از بخیل توقعی نیست که سبب کینه
شود چنان زیست کن که بعد از مردن راحت یابی نه آنکه بعد از مردن
تو مردم راحت یابند زیرا که مردن نیکان راحت ایشانست و مردن
بدان آسایش عالمیان بدترین عیب آنکه بر عیب خود مطلع نباشی بزرگی
گوید هر کرا شیرین بود زبان بسیار شود برادران بیت خلق نیکو بکر
خوش آینده تراست : از هر چیزی قدر فزاینده تراست : نرمی و تواضع است
صیاد دی خلق : دامان حریر خسیس بانده تراست : بدانکه عدل میزان

خدایتعالی است در زمین که باین میزان تمیز ضعیف از قوی و محق از
مبطل میتوان نمود پس هر که ترازوی عدالت از دست دهد جاهل تر و مغرورتر
از او نخواهد بود اجتناب نما از اخلاق مثل شره و بخل چه هر گاه باین اخلاق
مطالب آن و آرزوهای دنیائی یاد کرده همچو آتشی شود که بهیمه خشک رسد
یا مثل ماهی که آب یابد هر گاه جدا از مقاصد و مامولات شود مانند آتش
بی هیزم و ماهی بی آب بود که باندک زمان تاخیر معدوم گردد و اگر از
منسوبان تو تقصیری سر زند بخاطر باید آورد که شاید شیطان ترا
بغضب انداخته باشد یا هوای نفس ترا ترغیب بآن کرده پس در ضمن این هم
شماتت دشمن است و هم دراکثر نجاحات نفس و حال آنکه سلامتی تو بنا برفنای
نفس و شیطان است و هلاک تو در زمان برای ایشان است و چیز است
که مؤمن را رعایت نمودن آن بعلم صحیح و عمل صالح ضرور است یکی
محبت نفس بجهت صلاح معاد و پاک و بی زنگ نمودن آن بعلم صحیح و
عمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهت آنکه این مواخاة نفع
میرساند در دنیا بجسد و در آخرت بروح او و آیه کریمه اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ مؤید این است سقراط فرموده معموری
خاطر است بحکمت و مصفا و روشن نمودن عقل با داب پسندیده و کندن
خار بن غضب از ریاض دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد به
پرهیزکاری و ریاضت دادن نفس باعمال شایسته تا بسر حد اطمینان
رسد و آنچه خود را از آن پاک و زدوده باید معطل داشتن ذهن است از
اکتساب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت دادن غضب
بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص به پیوستن آرزو و دلیل کردن نفس
نفیس را در تکاب شهوت بهیمی شاگرد خود را گفت مهیا کن خود را بجهت

ودود

در دو مصایب باستعداد صبر و شکیبائی چه در منزلی فرود آمده که
بی آفات میسر نیست و اگر بلا نزول نماید استعداد زیان نخواهد داشت
گفت قناعت با اندک از مال عزتست و حرص با بسیاری از آن ذلت شکفتگی
و انبساط خوبست نه بمرتبه که شخص مسخره شود بلکه حکما گفته اند که بی تکلفی
و شکفتگی حکم عورت دارد که با محرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب
و سایر قوی را حدی و اندازه در اصلاح بدن است که تا بآن اندازه باشند
مصلح اند و الا مفسد چون نمک طعام بدانکه تو مطبوعی و مخلوقی با اخلاق
مختلفه که از آنهاست حسنات و سیئات پس دشمن ترین تو اخلاق بد است
و دوست ترین صفات نیک پس بدل کن بعضی اخلاق را ببعضی مثل غضب را
بحلم و جهل را بعلم و نسیان را بفکر و غفلت را بذکر و پرهیز نما از حرص بد دستی
که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد و بی طمعی است و بدانکه نمای
زهد بیقین است و حصول یقین بفکر و هر گاه فکر در دنیا کنی می یابی که دنیا
اهلیت آن ندارد که مکرم و مقبول باشد نظر بخواری آخرت که لازم و تابع
دوستی دنیا است و حال آنکه دنیا برای نزول بلاها است و محل ارتحال و
انتقال نه باثبات و بقا **باب چهارم در توحید و تجرید و توجه بعالم ارواح**
ای فرزند سعادتمند بغیر از عالم محسوس عالمی است بی نهایت که عالم محسوس
ظل و عکوس آنست زنهار که باین عالم قانع نشوی و چون حیوانات عجم
سر بآب و علف این تیره خاکدان فرود نیاوری ؛ ترا ز کنگره عرش میزنند
صفیر ؛ ندانمت که درین دامگه چه افتاد است ؛ و عجب آنکه بیشتر خلق عالم عالم
منحصر در عالم اجسام دانند و این خود مختصر است و حاصل همی بقا و راه علم
از جهت حواس دانند و این علوم نیز موهوم و مخیل است تا آنکه عقل ایشان
مشوب بوهم است پس معقولات ایشان موهوم و نامعقول است و دلیل

آنکه از درون راهی بعالی دیگر هست و دو چیز است یکی خواب و یکی دیگر فراستها
که بر سبیل الهام در دل آید و هیچکس از آن خالی نبود چنانکه از یکی اکابر پرسیدند
که بچه شناختی مبداء را جواب گفت بواردات ترد علی القلب من غیر
فکر و چون دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوتست و حواس را برای
این عالم آفریده اند لاجرم حواس حجاب دل است از مطالعه آن عالم و چون
در خواب راه حواس بسته شود از عالم ملکوت و لوح محفوظ صور
غیبیه نمودن گیرد دل چون آینه ایست که هرگاه صاف باشد صور اشیا
در پر تو می اندازد ای فرزند اگر توجه بجناب احدیت نمایی دنیا بطفیل
آن خواهی یافت و اگر همت تو دنیا باشد از دنیا و آخرت محروم خواهی گشت
و این مضمون جمع است در قول من له المولی فله الکل ای فرزند هر
چیز ببساطت و وحدت اقربست اکمل است و هر چیز تا بوحدت منتهی
نشود حسن و ثبات ندارد ای همان وحدتست که در تناسب اعضا جستن
ماهوش و در تناسب میان نغمات منفصله مقام دلکش است و اگر در
عناصر عارض ابع شود مزاج صحیح و علی هذا القیاس اگر عسکر منتهی
بسردار نشود منتظم نمیشود غرض کمال اینجاست دیگر حاجه جوئی
زهی نادان بهره دکه جر بوئی وازینجا مذمت شرکت و کثرت معلوم
میشود که تعرف الاشیاء باضدادها دنیا خانه عمل است و آخرت
خانه مزد گرفتن که الدنیا مزرعة الاخرة سه چیز پیش از سه چیز
مغتنم باید دانست جوانی پیش از پیری و صحت پیش از مرض و حیات
پیش از ممات از افلاطون احوال دنیا پرسیدند گفت چگویم از چیزی که
بنای او بر حرکت بیقرار باشد و فنای آن در دست لیل و نهار که مرا و
ترا در آن نیست اختیار ؞ عزیز من عمده عمل است والا هر کس

علم

علم این دارد که معصیت بد است و طاعت خوب است خوب نه آنکه راست
که خوب گوید بلکه کسی است که خوب میکند تا چند شنیدن صفت بگو را جهدی
کن تا اهل شوی آن خود را هر کس بهوا مرغ تواند پیدن گو آنکه ننهد دام و کند
صید او را و بعد از عمل نیز مغرور نباید شد که حدیث است که کل الناس
هالکون الا العالمون والعاملون هالکون الا العاملون والعاملون
هالکون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم حق شناختن
آسان نیست و همچنین خود شناختن که من عرف نفسه فقد عرف
ربه اگر کسی خود را شناخته باشد میل اطعمه لذیذه و ملکه شبهه
و ملابس فاخره نمیکند چه اینها مضر است بنفس ناطقه چنانکه طعام
لذیذ به بیمار اما چون اکثر مردمان خود را عبارت از هیکل محسوس دانسته اند
بتربیت آن میکوشند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید بچه
چیز نفع رساینده باشد کسی که نفس خود را فروخته بدنیا و بعد از آن دنیا را
گذاشته بمیراث خوار خوشا حال کسی که بر گزیده نفس خود را از آنچه در دنیا است
و خود را آزاد کرده و در کتابهای منزل آمده است که هر کس نشناخت خود را
مادام که متعلق بجسد است پس او را شناختنی نیست بعد از قطع تعلق و لهذا
حکما میگویند نشاءه کسب همین جاست و هر که اکتساب معارف نمود و نفس
خود را از رذایل پاک ساخت بعد از مفارقت بدن بآن ادراک حقه ملتذ است
چنانچه ذایقه از حلاوت و این سعادت و جنت اوست و اگر ادراک حقایق
کما هو علیه نکرد اعراض انکار اصلا نکرد یا کرد علی غیر ما هو علیه در شقاوت ابدست
چه در ان نشاءه کسب نمی باشد بواسطه آنکه تا چیزی بالقوه نباشد باکتساب
بفعل نمی آید پس کسب در حقیقه ابراز بالقوه است و قوه از لوازم ماده است
و در حال عود بتجرد ماده نیست و هم نقل از حضرت روح الله است که هر که

که فکر نکند بدانستن هر چیز پنهان ماندن و دانستن هر چیز که معدن
شر را شناخت قادر نیست بر نجات یافتن از آن پس باید دانست که ما تحت
فلک قمر که عالم کون و فساد و عالم معادن و حیوان است معدن بلیات
و آفات و مهب هبوب نکبات و عاهات است که مردم را از وقوع و
افتادن در بلیات چاره و گریزی نیست مگر فرار و گریز از این عالم
کون و فساد و پیوستن بمحل و مکانی که نمایانات و حادثات را تأثیری
در آن نباشد و آن عالم نیست الا عالم ارواح و نفوس که از مکان و زمان
بیرون است و موصوف بصفت جاودانی و خلود چنانکه زبدة العارفین
مولانا سحابی استرابادی میفرماید که سلطانی و عجب و کبر و مستی سهل است
درویشی و فقر و تنگدستی سهل است ⁛ خود را برسان بجای جاودانی
ورنه دو سه روز هر چه هستی سهل است ⁛ پس عاقل آنست که باقی را از
فانی بشناسد و همت صرف باقی نماید و بداند که شریف و باقی نفس است
و خسیس و فانی بدن و احتراز از مشتهیات بدن دواء نفس ناطقه است
و بتعینه مرغوبات بدن هلاک نفس کریم داند و از اینجاست که فقها
رضوان الله علیهم در وصیة اتفاق نموده اند که اگر کسی وصیة کند
که مال من باعقل ناس دهید باز هد باید داد چه او عاقلتر است که فانی را
گذاشته و باقی را اختیار نموده چنانچه از حضرت خلیفه بلا فصل رسول
الله امام اول اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابو طالب
سوال نموده اند که ما العقل فرمودند ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰن واکتسب بِهِ
الجنان باز سوال نمودند که آنچه در معاویه است آنانکه امور دنیای
او منتظم است و تدبیر حیش و معاش بر وجه کمال میکند پس عقل
نیست فرمودند آن شیطنة و مکر است و حیله و خدعه و شبیه بعقل.

نه عقل چه هر حقی باطلی شبیه او ست چنانچه اهل صناعت شبیه مروارید
و یاقوت میسازند و همچنین بعضی علما که موسوم و بسمت علمند و اتاد
علما ندارند در حقیقت شبیه علم دارند چه خوف و خشیة لازم
علم است که اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و نفی لازم مستلزم نفی
ملزوم است پس هر که خوف و خشیة ندارد عالم نیست نعم ما قال شیخنا
البهائی ره خَشْیَةَ اللّٰه را نشان علم دان اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰه از قران بخوان
بلکه غایت کمال اکثر علمای عصر هذا آنست که از اهل مدینه فاضله باشند
که فضایل را بجهت نام میورزند حتی تواضع و فروتنی و حلم نزد ایشان ملکه
نفس نموده باشند و هیچ ظلم اشد از ظلم بر نفس خود نیست چه تاکیدی که در
صله رحم واقع شده که با اقربا احسان کنید هیچکس اقرب اینکس از
نفس اینکس خود نیست که شیء غایب از نفس خود نمیشود پس مهمل واگذاشتن
نفس ترک صله رحمی است که از جمیع ارحام نزدیکتر است و لهذا در شان
او ست قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ
بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَکَ عَلَیْهَا مِنْ دَابَّةٍ شامل ظلم بر نفس هست و آیه کریمه
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ دلالت دارد که تمام انسان در زیانکاری اند
در اهمال ترقیات نفس و ترک اعمال صالحه و بحنک فضایل نفسیه مبتلا
و اگذاشتن اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی مگر آنکه نفس را کامل سازند باستعمال
نفس در حکمت نظری وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ در استکمال بحکمت عملی وَتَوَاصَوْا
بِالْحَقِّ از دانستن اشیا کما حقه چنانچه شان حکیمان و صاحبان نظرند
وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ در صبر بر عمل و اعمال شاقه که شعار صاحبان حکمت
عملی اند از خدا مطلب نباید داشت که مطالب دنیویه خسیسه دست
خواهد داد از حق جز حق مخواه توحید این است ❧ انسانیه

خود کردن تفرید اینست : ز آلایش جوهر و عرض دست بشوی : تجرید اینست
و شرح تجرید اینست **باب پنجم در فضیلت خیرات و مبرات** در خیرات
اخلاص و قربت مرعی دارد چه اخلاص در عمل از قبیل آب و رنگ در سنگ است
نمی بینی که یاقوت یک مثقال سنگ است و کوه البرز نیز سنگ است و آن یک
مثقال سنگ بواسطه آب و رنگ بمبلغها ارزان است و آن کوه بقیمت
کاهی بر همه کس گران است و در خیرات هرچند زیاده کنی بمرتبه که تا اعتقاد
کنی که افراط کرده هنوز تفریط و تقصیر کرده باشی و یک درهم در غیر مصرف
غبنی عظیم است وَ فِی الْحَدِیثِ لَا اِسْرَافَ فِی الْخَیْرِ کَمَا لَا خَیْرَ فِی الْاِسْرَافِ وَ
لِهٰذَا جَرَ القمقام شیخ جمال الملة و الدین علامة الحلی در تصانیف خود در
بحث حجر سفیه میفرماید که هر کس یکدرهم که نصف محمدی را ارزانست یا انداکی
زیاد علی الاختلاف در غیر مصرف صرف کند سفیه است و او مَحْجُورٌ عَلَیْهِ است
بحسب شرع چنانکه یکی از متعلمین از بنده سؤال نمود که علی هذه القاعده اکثر
مردمان سفیه اند چرا حجر ایشان نمیکند بنده جواب داد که بنا برین در این
دور کار چون بغیر سفیه کسی نیست پس کامل العقل کسی باید که این
سفها را حجر کند اینست که همه مطلق العنان اند و سزاوارتر بانعام جمعی
که بانعام تو خوی گرفته باشند و قطع چیز ممکن که بالخاصیت میمنت ندارد
و عمل در خیرات مصرف است و ثواب تفاوت از یک تا هفتصد اکرچه
بحسب زمان و مکان و طلاقت وجه و عبوس و غیر ذلک مختلف میشود
و اما عمده مصرفست واحق خویشان اند بعد از ان همسایکان کَیَسْأَلُوْنَكَ
مَاذَا یُنْفِقُوْنَ قُلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ و در
حدیثاست که یکدینار صرف واجب النفقه نمودن بهتر است از بیست
دینار تصدق چرا که واجب هر عبادت را ثواب بیشتر است از سنتی

در تصدقات

و تصدقات واجب بغیر مؤمن مده اما سایل را محروم مکردان هرچند که صاحب
ثروت نماید که لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ اِلَی فَرَسٍ هرچند این حدیث نزد محدثان
اصلی ندارد اما مؤید است **بقوله تعالی** که وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و در
حدیث دیگر است که لِکُلِّ کَبِدٍ حَرَّی اَجْرٌ و تا مقدور باشد چنان کن که کسی
نداند حتی آن مستحق بنداند که هدیه است نه تصدق جهة خجالت او باعث انتقاص
حسنات است و هرگاه مخفی باشد از ریا که مفسد اعمال است ابعد است و
در حدیثاست که بهترین صدقه آنست که دست چپ از دست راست نفهمد که دا راست
و آیه کریمه درین باب است که وَاِنْ تُخْفُوْهَا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و اگر بقدر معتدبه بیک
مستحق بدهند بهتر است که بجمعی کثیر که هیچکدام را بمنزل نرساند مگر در جای که
مصلحت در بسط باشد چنانکه سنت تقسیط محمول برهمین است تا منافی حدیث
خَیْرُ الصَّدَقَةِ مَا اَبْقَتْ غِنًی نباشد اگرچه این حدیث محملی دیگر دارد که بهترین
صدقه آنست که غنای برای متصدق و معطی بگذارد چنانچه کریمه وَلَا تَجْعَلْ یَدَكَ
مَغْلُوْلَةً اِلَی عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ مؤید اینست عزیز من سخاهنری است
که میپوشاند جمیع عیوب را و بخل عیبی است که میپوشاند جمیع هنرها را **باب ششم**
در مجالست با اکابر دین باید همیشه با صاحب کمالان کنی چه عاقل همیشه خواهد
که با اکمل از خود نشیند که روز بروز او را در مدارج کمال ترقی باشد و جاهل خواهد
که همیشه با ناقص تر از خود صحبت دارد که اظهار کمال و وقوف و دانش خود با او
وا نماید و در صحبت جمعی که دعوی کرامات و مقامات نمایند بی تجربه و امتحان اوقات
خود ضایع نکنی که بسیاری از ضال و مضل بدین صورت آیند لیکن منکر کرامات اولیا
نباید بود چنانکه کلام سلطان المحققین نصیر الملة و الدین در تجرید که و قصة مریم و
غیرها یُعْطِی جوازها مؤید اینست دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آینه که
صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر منعکس

شود از لوح محفوظ بدل چنین برتو اندازد مگر آنکه آینه زنگ داشته باشد
و پیوسته مداومت بکلام اکابر باید نمود که اثر عظیمی دارد و احسن الکلام
کلام الله الملک العلام اما میتواند بود که بواسطه دوری کسی از تقدس و عدم
مناسبت بجناب احدیت و بعلتی که بعضی انسان دارد از کلام اهل الله نفع
بسیار برد که از کلام الله نتواند برد پس نباید که بواسطه شبهه که کسی کند که
لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین کسی از کلام عارفین و صدیقین
خود را محروم کند نمی بینی که با آنکه کلام الله احسن الکلام است و مع هذا احادیث
پیغمبر و اهل بیت چندان نفع میرساند که مردم از قرآن آنقدر حکم بر نمی آورند
ازین جهت است که در قرآن نیست بلکه از آن است که ما را ربط بقرآن نیست
و الا اینه تبیان کل شیء و هرچند قرآن کسی نفهمد خواندن و مذاکره آن
نفع میکند همچنانکه شارب دوا نفع از آن دوا میبرد هرچند نداند چه دواست
غرض مجالسه صالحین و کلام اکابر صیقل آینه دل است و از بعضی محققین
سوال نمودند که در استماع کلام اکابر هیچ فایده هست گفت دو فایده است یکی
آنکه اگر مرد طالب همت قوی دارد هرگاه صاحب کمال تا از خود یافت خود را بچشم دوم آنکه
حقارت خواهد دید و نیز بعضی گفته اند که ذکر اکابر دلها شکسته را تقویت میکرده
چنانکه آیه کریمه و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک و نیز بحکایه
اکابر و محققین بواسطه کلام ایشان است و بهترین کلام ایشان در کتاب نوشته اند
هرچند مشاهده را فایده ایست که زبده و خلاصه کلام آن بزرگ که در غیب
نیست اما در کتاب دیدن این فایده است که زبده و خلاصه کلام آن بزرگ مطالعه
مینماید و دلیل بر آنکه مجالسه صدیقین سبب سعادتست قصه کهف و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید کافی است اگرچه نیک نه ام خاک پای نیکانم
عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم و اگر بعد از مطالعه تفسیر و احادیث

طالب

طالب مطالعه کلامی باشی که در آن دردی باشد بر تو باد مطالعه فصوص
الحکم و فتوحات مکی و جامع و رامو و فصوص فارابی و اثولوجیای ارسطو و اخلاق
ناصری مثنوی مولوی که شیخنا و مولانا البهائی قدس سره میفرماید که من میگویم
که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب نان حلوای شیخ علیه الرحمه که بطریق
مثنوی ایراد فرموده و شرح گلشن راز و احیاء العلوم و کیمیای سعادت و حدیقه
حکیم ثنائی و اگر در بعضی کتب چیزی مخالف مذهب حق امامیه ببینی خذ ما صفا ودع
ما کدر و از آن جماعت باش که حق تعالی میفرماید الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه تا در زمره اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب
مندرج گردی بواسطه خار ترک گل نمیتوان کرد غرض مطالعه کلام محققین زنان را
مرد و مردان را شیرمرد و شیرمرد را رزم و فرد از اعیزه گرداند اگر مردی اگر مردی
اگر مرد سراپا جمله دل شو دل همه درد و کتاب تاریخ بکار دیدن فواید بیشمار
دارد وجه تجربه‌هایی که بعمر دراز بهم نمیرسد در خواندن سیر اکابر بهم میرسد چرا که
تجربیات تمام ایام دنیا در آنجا مندرجست گویا کسی در آن اعصار همه بوده و چون
مجالسه با مردم مستلزم خطر مصاحبت با سلاطین دارد اگر نعوذ بالله روزی
بشکنجه اختلاط این طایفه گرفتاری یابی باید بواسطه دفع مظلمه و کفاره آن قضا
حاجت اخوان و نصیحت و موعظه ایشان ایشان بجای آوری چون در باب وصیت
اشاره بفضیلت قضای حاجت اخوان شده اختتام این باب بنصیحتی چند که مناسب
نصیحت سلاطین باشد مینماید والله المؤید والمعین نصایح سلاطین پادشاهی
که ظلم کند از مشابهت پادشاهان برآمده و شباهت بغلامان و بد اصلان بهم رسانیده
حکومت تمام نیست الا بعدل بزرگی بدست نمی آید الا بتحمل مؤنت مردم سه چیز
در سه موضع ضایع است تدبیر صواب که از کسی که قبول ننماید و آلات حرب
در دست کسی که کار نتواند کرد و زر و مال در دست کسی که فایده بکسی نرساند سه چیز

در سه وقت لازم است بر پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب و صبر
نمودن در حوادث و تعجیل کردن در حیله چه در تأثیر عقوبت امکان عفو است
و صبر در حوادث گشاده شدن رای صواب تعجیل در حیله مستلزم مساعدت
لشکر و رعیت در طاعت چهار خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهانست
تکبر نمودن و با زنان مشورت کردن و با طفلان و جوانان صحبت داشتن و در
قطع و فصل معاملاتی که در حضور ایشان شود اهمال ورزیدن پادشاه پادشاه
نیست تا از زراعت خود نان نخورد و از باغ خود میوه نچیند و جامه از کارخانه
خود نپوشد و اسپ از نتایج اسپان خود سوار نشود و زن از ملک خود نکاح
نماید و حکم این سخنان درست نشود الا بتدبیر صواب و تدبیر صواب
میسر نیست الا بمشورت و مشورت صورت نمی‌بندد الا بعقلا و ناصحان
مخلص سعادتمندتر خلایق پادشاه صالح و بدبخت‌تر مفلس طالح و مبغوض‌ترین
خلایق فقیه فاسق اگر گویند چه چشم روشن کننده تراست گوییم فرزند صالح
و زن موافق اگر گویند که کدام آزار است که خلاصی از آن دشوارتر است گوییم
زن ناموافق و فرزند ناخلف بدترین ما نها زمان سلطان جاهل ظالم است
چهار فرقه‌اند که بر حم سزاوارند توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار
گشته و کریمی که لئیمی بر او مسلط شده و عاقلی که جاهل بر او حاکم باشد
محنت فقیر را پنهان نمودن نادار بیست و از این دشوارتر سؤال کردن از کسی که
تدارک فقر او نکند از جمله دلایل بر قضا و قدر آنکه مطالب نادان بهتر بحصول
می‌پیوندد و از مطالب دانا از عزت و قدر عقلست که بخرید و فروخت بدست
نمی‌آید و از صاحب بزور نمیتوان گرفت پرسیدند از کیقباد که کسی باشد که
در او عیب نباشد گفت نه کسی که بی عیب باشد سزاوار آنست که نمیرد گفتند
آسودگی و فراغت مردم بچه چیز پادشاهان وقت را میسر آید گفت آنکه

والی ملک کند گفت لازم است بر پادشاه مسلط نکردن جهال بر مردم چه جهالت
باید ضلالتست و ضلالت باید فتنه و بلا و سفک دما بهترین اخلاق ملوک
وقار و بردباریست در وقت غضب و زبونترین صفت کم حوصلگی و درشت
خویی و سیاه دلی و بی مروتی پرسیدند سزاوارتر بپادشاهی کیست گفت آنکه داناتر
بود باصلاح مردم و حاکمتر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست
که خدای تعالی راضیست از والی حاکم گفت از ترک هوای نفس و اصلاح رعیت
و گسترانیدن عدل و انصاف و برانداختن ظلم و بدعت گفتند از لذات کدام
بهتر است گفت امید عاقبت و نیکویی آخرت و آن باشد گفتند غیر از این چیزی
هست گفت هر لذت و خوشحالی که غیر از این باشد از نظر صاحبان عقل
افتاده است حق پادشاه بر رعیت بظاهر و باطن اخلاص داشتن و شکر
و دعای او بدل و زبان بجای آوردن و راست اطاعت او کردن و حق رعیت بر پادشاه
بر پادشاه ملک را راه دار از طاغیان و راه زنان ایمن داشتن و حیف مظلوم از ظالم
کردن و نگاهبانی سرحد نمودن کسی که دیگران را دلالت بامور خیر کند و خود
کار خیر نکند بمنزله کودی است که مشعله بواسطه روشنی دیگران افروخته دارد
شخصی از افلاطون پرسید که بچه خیر رسیدی گفت بآنکه سوختم روغن
چراغ بیشتر از شرابی که تو آشامیدی از او پرسیدند که کیست سالم از کردار
ناستوده گفت آنکه کند عقل را امیر و پرهیزکاری را وزیر و موعظت را مهار
و صبر را پرهیز و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ را مصاحب پرسیدند از او که
عاقل چه وقت آزرده میشود گفت زمانیکه او را با نادان همزبان کنند گفت قبیح آنست
راست گفتن و عیب کسی حقیر گوید چنانکه در هنر خود نیز راست گفتن
قبیحست و استفاده این معنی از حدیث شده که اقبح الصدق ثناء المرء علی نفسه
باب هفتم در طلب رزق بنوعی که محمود است و بیان اجتناب قسم مذموم

قال رسول الله فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه
لا یموت نفس حتی یستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی طلب الرزق ولا
یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه بشیء من معصیة الله سرور
عالم فرموده در حج آخرین خود که بدانید بدرستی که جبرئیل امین در دل من
دمید که نمی میرد هیچ نفسی از شما تا روزی که از برای او مقدر شده تمام و کمال
باو رسد پس بترسید از خدا تعالی و اجمال کنید در طلب رزق یعنی جد و جهد
زیاده از حد نکنید که عمده و قصارا در طلب رزق صرف کنید یا آنکه طلب جمیل کنید
یعنی از مواضع بی شبهه روزی طلب کنید و اگر روزی شما دیر رسد این سبب آن
مسازید که مرتکب معصیت شوید یعنی بطریق محرم تحصیل آن نمائید که اگر شیوه
پرهیزکاری پیش گیرید در تحصیل رزق محتاج بسعی بسیار نخواهید بود و من
یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بدانکه استصلاح
مال از کمال عقل است چنانچه احادیث شایعه اطهار دال برین است هرگاه نیت این
باشد که سبب رفاهیت واجب النفقة و نفس را از مذلت سوال نعوذ بالله و
احتیاج بجنسیان بلکه بهمسران که نعوذ بک من الفقر الی الاکفاء در کلام
معصومین اشاره بآن است محفوظ ماند عبادتی عظیم است و این را از دنیای
مذموم نمیتوان شمرد چنانچه در حدیث وارد است که الدنیا دنیاءان دنیا
ملعون و دنیا کفاف چیست دنیا از خدا غافل شدن نی در اسپ و نقره و فرزند
و زن آب در کشتی تباه کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است ای
فرزند ارجمند زنهار در اکتساب ~~ای عزیز زنهار ارجمند~~ میانه روی در معاش
اختیار نمای تا همیشه امورات منتظم باشد چه هرگاه تشخیص مصرف صرف
کند برای مصرف نخواهد ماند. ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را
جز بامر حق مده دست در دامن قناعت زن تا فارغ بال باشی ای عزیز ارجمند

زنهار در اکتساب مال دنیا قصد تفاخر منمای که باعث معصیت شود بلکه قصد
خیر نما تا افضل عبادت گردد که انما الاعمال بالنیات بلکه در هر امر حتی
در خوردن و خواب چه اگر در خواب قصد این شود که دفع کسالت شده باکتساب و آ(حیب)
و بعبادات واجبه و مسنونه مشغول شوی آن خواب عین عبادت است ولهذا
واقع شده که نوم العالم خیر من صلوة الجاهل چه عالم این قصد در غالب
اوقات مینماید بخلاف جاهل که قصد استراحت بدن و قضای شهوات
نفس عیشی در خوردن و خوابیدن بفعل می آورد و همچنین در امور دیگر باید
نیت خیر باشد تا بعبادت عاید گردد و بسا باشد که در یک فعل مثل بمسجد رفتن
چند عبادت عظیم شود و میتواند که چند معصیت شود اما عبادت باینطریق
که قصد نماید که اعتکاف در مساجد عبادت است حق سبحانه تعالی بازای
این نیت حسنه در دیوان عمل او مینویسد و همچنین در امور دیگر باید نیت
خیر باشد تا بعبادت عاید گردد و بسا باشد که در یک فعل نیت کند که در مسجد
زیارت مومنین مقصود است و دیگر از استماع کذب و غیبت شخص باز میماند
هر یک از این نیات عبادتی است بخلاف آنکه اگر تطیب دماغ یا کار سازی
دنیا نعوذ بالله یا ریا قصد کند یعنی بجهت اراده نمود بخلق که من صالحم نماز
کند عصیان عظیم خواهد بود ای فرزند عادت بخوش خوراکی و خوش پوشی
منما که شخص را بمذلت طلب می اندازد و هر آینه اگر حق سبحانه و تعالی نعمت کرامت
کند امساک منما بلکه بر خود و متعلقان عیش وسیع گردان تا رفاه حال یابد
و آیه کریمه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط در این
باب ترا کافیست تفسیر این آیه کریمه از حضرت صادق آل محمد باقر علوم اولین
و آخرین در مسجد الحرام پرسیدند مشتی از سنگ ریزه بکف مبارک برگرفت
و اول چنان محکم گرفت که ممکن نبود که از آن چیزی بریزد و ثانی الحال کف

کف مبارک خود بنوعی کشود که یک سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت نماند و فرمودند
نه قبض بطریق اول باید و نه بسط بطریق ثانی بلکه خیر الامور اوسطها است
که در همه جا مقتضی کمال است نمی بینی که جنس فضایل اربعه که حکمت و عفت
و شجاعت و عدالت است همه مرتبه متوسط است بر حکمت طرفین افراطش جربزه است
و تفریطش بلاده و طرفین عفت فجور و خمود است و طرفین شجاعت تهور
و جبن است و طرفین عدالت هرد و ظلم و انظلام اینجا هفت خصلت ذمیمه بهم
میرسد و لهذا دوزخ نیز هفت طبقه است بازاء اخلاق ذمیمه سبعه
که اصول و امهات رذایل است و در همه احوال و مقصود العمل از کلام معصومین
استنباط نمای که هیچ نیست که در اینجا نیست چه کلام ایشان تفسیر کلام
معجز نظام آنحضرت است وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ قال بعض
ائمتنا صلوات الله علیهم بین رسول الله لامته جمیع ما یحتاج الیه حتی
ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة و هرگاه در آداب کفش پوشیدن
و بخلوت نشستن احادیث بسیار بجهت تعلیم از آن پیشوایان وارد باشد
در امور دیگر چه جای اهمال أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى و در کلام
حکما که منتهی بمشکوة نبوت میشود نیز جمیع آداب مذکور است و علیک
بمطالعة کتبهم فی الاخلاق از الجمله آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی
عبدالله جعفر بن محمد الصادق عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست
میداریم که دنیا بما روی آورد آنحضرت فرمودند که مطلوب شما از آن دنیا
چیست گفت میخواهیم که خود را و عیال خود را بآن تنعم فرمائیم و صله رحم
بجای آوریم و تصدق کنیم و حج و عمره گذاریم آنحضرت فرمودند لیس
هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و نیز
از آن حضرت منقولست من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی

اهله

علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل
القمر لیلة البدر هر که طلب دنیا کند و منظورش این باشد که محتاج مردم
نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریق مهربانی
مسلوک دارد در روز قیامت با حق تعالی ملاقات نماید در حالتی که روی وی
مانند شب چهارده باشد و نیز از سرور کاینات منقولست که عبادت هفتاد جزء است
و افضل آن طلب حلال است و از صادق آل محمد جعفر بن محمد در کافی
منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص
الراضی بدنیاه المطمئن الیها یعنی باید در طلب معیشه میانه رو باشی و سعی
در طلب معیشت بیش از کسی باشد که مقصر و کمتر از حریصی که عقبی را گذاشته بدنیا
راضی گشته دل بران نهد و نیز از لقمان در نصیحت پسرش منقولست که یا بنی
لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس
خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و چنان هم ترک مکن
که بسبب احتیاج بار مردم گردی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی
ای جماعت مؤمنان باید که اموال و اولاد شما را از ذکر خدا باز ندارد و هر جماعتی که
چنین کنند البته از زیانکاران خواهد بود ای فرزند غنا در قانع شدنست نه در
کثرت اموال این طرفه حکایتیست بشنو روزی ز قضا سکندر میرفت
و همه سپاه با او از حشمت و ملک و جاه با او ناگه بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه
سر بدر کرد پیری نه که آفتاب پر نور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که
این که باشد آیا این کیست که مینماید اینجا دیوانه بود و گر نه عاقل اینجا نکند مقام و منزل
آمد سوی آن مقام چون گرد پیر از سر کار خود نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این که دنگاه غافل چه نشسته

کما قال امیر المؤ
لا فقر للعاق

درین راه ⁖ بهرچه نکردی احترامم ⁖ آخر نه سکندراست نامم ⁖ دنیا دل ما افتاب
رایم ⁖ فرق فلکست زیر پایم ⁖ پیران سر وقت بانک بر زد ⁖ کفتا این همه بیم جو بیرزد
نه غول و نه غالم درین کوی ⁖ هشیار ترم ز تو بهر روی آرد و زاجل چو اکهم من
چون منتظران برین رهم من ⁖ با خلق مرا چه آشنائیست ⁖ چون آخر کار ما جدائیست
چون عاقبت جهان فنا است ⁖ ملک ازل و ابد خدا راست ⁖ دل در بد و نیک آن
نبستم ⁖ در کنج خراب از آن نشستم ⁖ دیوانه توئی که بهر چیزی ⁖ مغرور در روز
عمر خویشی ⁖ دانم که یکی در قطره آبی ⁖ کالوده خاک این خرابی ⁖ دور فلکی
که بی شمار است ⁖ هر ساعتش از تو صد هزار است ⁖ دو بنده من که حرص و آز اند
بر تو همه عمر سرفرازند ⁖ با من چه برابری کنی تو ⁖ چون بنده بندهٔ منی تو ⁖ و بر طبق
این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب
قلبه و بدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص از دامن خواهش ملک
و مال کشیده و مرغ روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باز آمده علو همتی
بریده است خاطرش آن که ندافعی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از کرما و
سرما و بیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است بر خلاف این حریصی
که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوییده و کرکس طمعش بهوای جیفه دنیا
پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آلوده و تنش از حرکات لغو و
تردد است بیهوده بر بستر استراحت نغنوده ⁖ زر طلبا زار بود غیر رنج
خاک خورد مار بیالاید کنج ⁖ طالب دندان زد رون بیقرار ⁖ در شکم مار بود دایی
مار باب هشتم در اصلاح مال حلال که بحکم نعم المال الصالح للرجل
الصالح از سنن مرسلین است و در حدیثست که من العقل اصلاح المال
عزیز من مال مخلوق الهی است و برای کاری مخلوق شده را هلاح یا نظم و نسق
جناب احدیت بر هم زده در غیر موضع استعمال میکند مثل قوت غضبی

که بجهت

که بجهت دفع ضرر ظالم است در آزار مظلوم صرف مینماید و در بعضی ... بست
که در مسجد الحرام یکی از آن حضرات را یافتم که چیزی در زیر ثوب بر میان بسته از آن
سوال نمودم فرمودند که چیزی است که بعد از توکل بر جناب احدیت در باب
معاش اعتماد بر او است حکیمی میگوید که خوار مشمار مال را که آلت و مواد جمیع
مکارم است و یاری دهنده بر روزگار و قوت دین و دلنواز برادران و فراهم آورنده
یاران و بی مال بودن باعث بی رغبتی مردم باو است و حقیقت داشتن او با خود و
کم یار و مصاحب بودن است مثل مال در دنیا مثل آتش است که هر گاه در مطبخ
باشد کمال نفع بر آن مرتب میشود و اگر بسوزد و گذارد که رخت ها خواهد سوخت
و چنانکه از آتش طعام پختن و از محنت سرما خلاص شدن و غیر اینها می آید
از مال دنیا صله رحم و زیارت و سخاوت می آید و از اینکه هر گاه کسی ببیند که
از آتش کارها می آید اگر به بغل خود جای دهد آتش بر ریش او خواهد افتاد همچنین
مال دنیا خوب است که در موضع خود مستعمل باشد که اگر مهر او در دل جای
دهی باعث خسارت و هلاک است بدانکه مال که زیاده شده در اصلاح آن
محتاج است به اعوان و مددکاران پس باید که جماعت از اهل صلاح باشند
تا مال را ضایع ننمایند و توطن بدو در حق ایشان بزرگ که کما هو مال تلف شده
باشد و هم دین و اکتفا کن بقلیل اصلاح کم از کثیر غیر صالح زیرا که در و یاقوت
اگر چه کوچک و سبک وزن است اما در معنی و قدر گران است و سنگ و کلوخ
عکس این معنی اگر چه بحسب جثه گران است اما بقیمت ارزان بدانکه مال دنیا مثل
معجونی است صاحب قوت که با او سمیتی هست اگر چنانکه شرط او است استعمال
نماید کمال نفع دهد و اگر بغیر شرط استعمال واقع شود باعث هلاک است در
حدیث است که اصلاح اموال از کمال عقل است و باز در خبر است هر کس که حسن
و تدبیر معاش ندارد معاد ندارد و باید که اموال تو از هر جنس باشد زمین و چهارپایان

و بخل و ... با خود و جدا نساختن
صالح ...
... از آن را منفی ... ...
... ...

و نقد و تجارت که اگر یکی از آنها رسد دیگری وجه کفاف تو شود خصوصاً زمین
از همه ضرورتر است که تلف بدان راه کمتر می آید چنانکه در بعضی احادیث
وارد است که هر گاه نقدی بدست آورید در زمین قید کنید و محدثین چنین
میگویند که از زمین بخرید نه اینکه در زمین پنهان کنید و از قبیل آن ناخلف ناشی
که زمینی که پدر خریده بود فروخت و خورد سقراط گفت زمین مردم را فرو می برد
و این جوان زمین را فرو برد

باب نهم در مذمت دنیای دون

وفی بیان بی وفائی آن قال الله تبارک و تعالی إنما مثل الحیوة الدنیا کماء أنزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح یعنی مثل
حیات دنیا مثل سبزه ایست که بآب باران نشو و نما نموده بعد از آن خشک شود
و باد آنرا ببرد که گویا هرگز نبوده و باز میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
نیست حیات دنیا مگر چیزی که فریب دهنده و در آخر اینکس را مغبون سازنده
حضرت سید کاینات میفرماید و لو کانت الدنیا عند الله تعدل جناح بعوضة لما
سقی کافرا منها شربة ماء اگر دنیا نزد حق تعالی قدر پر پشه میداشت هر آینه
شربت آبی از دنیا نصیب کفار که دشمنان حق اند نمیکرد حضرت امام المشارق
والمغارب علی ابن ابی طالب میفرماید کیف اصف الدنیا التی اولها عناء و آخرها
فناء و حلالها حساب و حرامها عقاب و من وجدها فتن و من فقدها حزن
یا دنیا انت اهون علی من عراق خنزیر علی ید مجذوم یا دنیا غری غیری
طلقتک ثلاثا و لست ارجع الیک اهلک حقیر و عیشک یسیر و بعدک
کثیر و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در توضیح تحقیر
لذات فانیه این کلمه سر اخطاب باعمار یاسر کرده جهت تسلی او فرموده اند که
لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگسی است و بهترین مشروبات

آبست و جمله حیوانات در او یکسانند و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن
تنیده کرمی است و معظم فواید منکوحات جماعت و آن دخول مخرج بول است
در مخرج بول و اشرف مرکوبات اسب است و صاحبان همیشه در خطر و در معرض
هلاکت و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون است عزیز من اگر دنیا
بتمام از یککس باشد و تمام مطالب از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط
بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد و در کمال فراغبال
سالهائی که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود
و حسن و جمال از و مفارقت کند صد سال نکشد و این مدت خود معلوم که
در جنب ملک بی زوال چه باشد و بعد از و باندک زمانی آنچه جمع کرده بود
متفرق گردد و بناهای او خراب شود و نام او از یاد رود و حسبش فراموش
و اندوخته او وبال و کسب او فاسد و حکومت او منتقل و اموال او بمیراث خواران
منتقل گردد مگر تقوی و نکوکاری که عامل آن خاسر و مغبون نشود و ذکر
جمیل در صفحات کتب و الواح سینه ها باقی میماند پس بران باش و اهتمام نمای
که احتراز کنی از هر شر و بدی که باعضا و جوارح کردنی باشد و در دل عقد کنی
چه افعال قلب را اثر بیش از اعمال جوارح است نمی بینی که بعصیان جوارح که اعظم
آن قتل پدر و مادر است شخص فاسق میشود و بسوء اعتقاد کافر میگردد و جهد
کن در اندوختن چیزی که سبب نعیم مقیم و دوام ذکر جمیل خیر میشود عزیز من سعادتمندتر کسی است که گناه او کمتر باشد و گناه کسی کمتر که در دین حق تعالی محکم تر و دین که اصل
بمعنی خیر است که آن دین عبارت از نیات خوب و اقوال و اعمال نیکوست و نیات
خوب و اقوال و اعمال خوب میانه روی نیات است که حکما از کیفیت متوسط خوانند
مثل گفتن خوب راستی و اعمال خوب جوانمردی و در گذشتن از لغزش مردم و نیت
خوب اعتقاد بخدا و رسول و انبیا و ائمه هدی داشتن و نیکی جمیع خلق الله خواستن

وچون انفعال قلب مزیت بر جوارح نداشته باشد که از بزرگی پرسیدند که کسی
میتواند که نیکی بتمام خلق الله برساند فرمود بقول و عمل نمی تواند بود اما بنیت
میتواند که خیرخواه جمیع خلق الله باشد و حق تعالی بجهت حسنه بازاء
جمیع مخلوقین بنویسد و از اینجا نیز معنی حدیث نیة المؤمن خیر من عمله
بثبوت ظهور میرسد ای پسر از محنت دنیا غمگین مباش که عنقریب بر احت
مبدل خواهد شد و ان راحت نیز طغیان و غرور بخود راه مده که عنقریب
زایل خواهد شد فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اما بمضمون
سبقت رحمته غضبه لیسر به بندگان بیش از عسر رحمت میفرماید چنانچه
مفهوم این آیه کریمه است که با هر عسری دو یسر است چه در علم عربیه ثابت
شده که هر گاه معرف بلام اعاده کند مراد همان اول است و اگر منکر اعاده نماید
مراد غیر اول است و عسر منکر آورده تا یک عسر میان دو یسر شود
مثل دنیا مثل مار است و جمعی که مار را
مناسب طلب دنق
بدست بگیرند اگر افسون ندانند البته ایشان را گزیده هلاک خواهد ساخت
و این مثل جماعتی است که دنیا در فسق صرف نمایند و اگر بدانند در اغلب
اوقات جانی بهزار خوف لیلامت میبرند و این مثل جماعتیست که دنیا
چنانکه باید صرف مینمایند یعنی از مدخل حلال تحصیل نموده در مصرف مشروع
صرف مینمایند و اما بهترین تدبیری از حضرت امیر المؤمنین آنست که شخصی
مار را بدست نگیرد بهترین افسون مار از دست خود افکندن است بر آیینه ضمیر
هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور
گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل
دنیائی ناپایدار بپای همت گذشتنی و گذاشتنی و سر چشمه خواهش این

خاکدان

خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی انباشتنی است رشته سست پیمان
امتدادش دل بستنی است و ساغر بهر دولبالب غم و دش ریختنی و شکستنی
غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسیار جگرها بخاک و خون کشیده
زبان دلجویش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان راست کشتی
نگاه التفاتش تیره دلدوزیست از سر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک
و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش دراز برهیست که غیر باران
فتنه نمی بارد نیل مقصودش چهره ایمان را نیلیست و میل لذاتش در دیده بصیرت را
میل اندیشه را وسعتش در دل بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش
در سر بادیست غبار فتنه انگیز چاشنی شهد شکرش باعث تلخکامی عقباست
و زینت سرخ و زردش موریست سرخ و زرد کشتی و رنج از نوازش گوش
شهنشاهیش جز فریاد واویلا بر نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی
کونین نریزد تیغ آفتاب افتابش خواب از دیده فتنها میرباید و از غروب خورشید
دولتش چرخ شفق رنگ خجالت مینماید حرف بیوفائیش از صفحه روزگار خواند
و صورت رشتیش از آیینه احوال گذشتگان پیدا که گدام شهنشاه را بر سریر دولت
نشانده که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت
سوده که سیلاب حادثه بنیادش گسسته نفس تدبیر امیر کشورگشائی
نام نبرده اند که طوفان انقلاب دونکار قصر حیاتش را حباب وار در هم نشکسته
باشد و وزیر روشن رای نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش
نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع سوختگان بنهان خانه
عدم نبرد بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش پروانه مثال بر تیغ شعله فنا
نبرد صبح کمال از افق اقبالی سر نزد که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه
ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارده که چاه سار مغرب فنا بقرو بردنش

دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد تیغ فلک از بیخش نکند
و سفینه وجودی را با قلزم خطره میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند
یاقوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطر را
مخزن مهر خوده نمود که مهر داغی بر و ننهاد گره غنچه درین چمن نگشود
که از خورده از عقدهای دگر بر دل ننهاد و شکوفه درین بوستان لب خنده شگفتگی
نمود که از ترش بادی بر خاطر ننشست وای بر دل که بکرشمه لذات فانیش
از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته
گردد و حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی
که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت و بنا را سعادتی داند و
بحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش
بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شرنگ نازش دوای درد جوید چهره مثال
این پیر زال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده صورت احوال این
هستی سریع الزوال را در آینه تبیان کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون
حطاما حاصل معنی این آیه آنکه ای ابنای طالبان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت
این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سست مبانی نیست جز بازیچه
طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایشی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر
آن و مفاخرتی بحسب و نسب و مال و مباهاتی بر بسیاری اموال و اولاد و این
حاله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که با بیاری باران نمو کند و از طراوت
و شادابی زارعان را در شگفت در آورد و بعد از آن خشک و زرد شود و پس
از آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن

حیات

حیات مستعار این عبرت سرا گرده دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت باد
حوادث دوران و بر تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش
بشکسته رنگی مبدل گردد ای خفته ای ویرانه بیمار و سودای گوشه
نشین این خرابه پر شر و شور ای ساکن این پای دیوار بی گسسته وای فرش
این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چهار
ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت
از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر در آرزوی از
ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان گل کار بنایان گشته پنجه خواست با گوی یا
زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن
طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بموی او بخته طبع زشت ظلمت سرشت
هموار چون گل در زیر سنگ بناست و دود آه حسرت از آرزوی قصر ایوان
روز و شب مانند ستون را گاهی بتماشای در و دیوار چون کلیجام سر ا
پا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کردیم گویا صدای
کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت و
لو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از
کاشیهای طلا و لاجوردش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت
برکشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق
بپرس که بهرام گور و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد از
شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر
خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری ...
کو کوبن و هر شکست عمارتی برک صاحب ولی چاک گریبانیست تا دامن
هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی

خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین غل
جدول جوی خسروان روزگار بن رع امل را سر
سرکش آرزوها دامن‌نشاد سو آن قصر که بر چرخ همی‌زد پهلو ** بر درگه آن شهان
نهادندی رو ** دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای ** بنشسته همی‌گفت که کوکوکوکو
معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته‌اند و کارگاه‌ها نان این کهنه رباط
دو در جهت هر پادشاه و گدای همین گل را آب گرفته‌اند اگر بر گلشن تواریخ
و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دماغ نیاد و دیده را بنظر
رسای عقل از خواب و دل از فراش غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت
بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار جای سکنی نمودن و کهنه
دیر دنیای ناپایدار محل بار گشودن نیست دزدگاهیست که پیوسته در آن با حذر باید
بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار قرار مقام
گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب
و مالک با استقلال آن می‌پنداری اندیشه کن که پیش از تو چندین جمع در آن بوده‌اند
و بی‌کسان چون تو دم از مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است
از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسرت را
نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابرهیم ادهم در هنگام ایام سلطنت روزی
روز در دولت خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم از طرف صف بسته کرده بودند
عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر
صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت‌سرای ابرهیم شتافت حاجبان و سرهنگانش
پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا امر بزنید
و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم‌تر است که سرزده
بخانهٔ پادشاهان پی‌روی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می‌نهی

درویش

درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرایست بگذارید لحظه‌ای بیاسایم
و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده‌گاه سران روزگار را بچه
وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش ازین پادشاه که درین منزل ساکن بود گفتند
پدرش گفت پیش از پدرش که بوده گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بوده‌اند گفتند
آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نکرده باشم و این موضع را بموقع کاروان
سرا نخوانده باشم جز خانه که هر روز کسی در وی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری
بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرایی
بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را دل بچنین جای چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت
این سرای شوم که دو روز دیگر از ایشان بیرون خواهد گشت عمر گرامی چرا تلف باید نمود
از نفسهٔ پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است
که الله تبارک و تعالی را فرشته‌ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند
که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از برای مرگ و مال
و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن
مجملا هر آفریده که نقش آرا آسا از خلوت عدم پا بعرصهٔ وجود میگذارد خواهد مرد
و گل هستیش آخر از صرصر سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع
مینمایند و در فراهم آوردن نقد بجز آن نقد عمر عزیز را می‌بازند آخر الامر برق
فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره‌اش بباد نیستی
خواهد داد و عمارتی که دل بستگان خرابهٔ دنیا بنا مینمایند و خانهٔ ایمان را ویران
گذاشته کنگرهٔ قصر بکیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت موجهٔ سیلاب
ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال
خوبی و زیبایی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب تکلف مزخرف و پر
نقش و نگار فرموده و چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب

آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در تکلف آراست
چون اهل مجلس همه یکجا حاضر کردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه
فرموده بود در امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده
باظهار آن بشتابد هرچند آن جماعه عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن
عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاه از در درآمد و لحظه بر بدایع آن و نقش
و نگار آن نگریست بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم
دارد و این سخن را بپادشاه رسانیدند و درویش را طلب نموده از آن دو عیب
سؤال فرموده گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب
دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و
تخت کشیده شهنشاه ملک تجرید کردید نوشته یافتم این بیت بر در قصری
از آن دلم همه خون کشت و سینه ام بر درد خوش است قصر حیات و نگار
خانه عمر ولی چه سود که بکسی وفا نخواهد کرد از معاد مقصود درین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی
در کار خدا تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق
معارضه منمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمیع
از حضار مخاطبین زبان سؤال بتحقیق آن معنی کشودند و از آن مخالفت تفتیش
نمودند آن سرور این مضمون ادا فرموده که دنیا که خدا تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر
نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی که بنای آنرا ابدی بر آن نهاده شما در
آبادی آن کوشش منمائید ما حصل اینکه ریک روان دنیای ناپایدار عمارت بر
نمیدارد و هرچند در استحکام بنای قصر و ایوان سعی نمایند باندک روی بویرانی
میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای از ینرو میباید بنای کار خود را بر اساسی
محکم نهاد حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت بنظر همت بر سواد اعظم

دار القرار

دار القرار و عالم باقی داشته رنگ در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت بیفکند و
اوقات شریفه را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم بپوشید از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید بحدی
نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج اکتفا آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال در
آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار کرداند چه در شریعت سهله
سمحه تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام
چنین مستفاد میگردد که سعی نمودن در توسعه مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه
مشهور است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در بصره بخانه که در نهایت
تکلف بوده تکلیف ضیافت نموده فرموده که حیف است که آدمی اوقات این همه
صرف آب و گل نماید مگر برای مهمان از اینجا معلوم میشود که با عدم تعلق بجهت عزیزان
امثال این امور جایز است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که فرموده من
السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادت آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی
از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل است و اگر دیده تحقیق نظر غائر
یقین خواهی نمود که آنچه ما یحتاج الیه است اندکیست چنانچه در سیرت آدم تا نوح
علیه السلام سه هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بوده تعیش فرموده
هر گاه او را میگفتند جواب میداد که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن
و انمای فرموده انا میت غدا و ترکه داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون
گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش
بدست و سه پی با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر بر
فلک نان مسیح سر بفراشت کان بر خاک توده خانه نداشت و قصه شداد بن
عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن

و آخر الامر آن زوبی دید آن جان ناپاک را بحسرت سپردن برین مدعا بیتی درست
متین و تذکیریست دلنشین برین مجمل از ان مرقوم کلک بیان میکرده علماء
تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ
اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب ارم در ذکر اقوال مختلفه در ان
هر یک قصه مذکور را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند
و منتخب و ملخص اقوال آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست
که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بوده یکی شداد و دیگری شدید هر دو
پادشاه صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید
سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه باستقلال شد و همه ملوک روزگار
و گردنان با اقتدار سر بر قدمش خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت
یکی از سپهسالاران او بوده بنابرین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش بر کشید
دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن بتر مخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی بعبری
و بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستادند که او را از تیه ضلالت
رهانیده بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش
بر شحات مواعظه بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف
بهشت شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست من خود بهشتی بسازم که کسی
مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان
در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس نفر
از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از دیار و کشور
او رفتند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر
انچه در دیار ایشان یافت می شد از سال داشتند انگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و
خشتی از نقره بکار گذاشته در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند

آورده اند

که هر روز هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته گویند سرابوستانی طرح کرده
بودند که مشتمل بر هزار کوشک بوده و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین
و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بوده تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد
و غیر آن مرصع گشته در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلای نقره بر افراخته و
برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از ان آویخته و بر زمین
آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین میوه کاشته بودند
که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای میوه خوردن القصه بعد از سیصد یا
پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید او را گلستان ارم نام کردند شداد
کفر نهاد را از اتمام اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک
خود با خیل و حشم بشوق گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه راه رسید
حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد
و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد بعضی از مورخین کیفیت هلاک
آن ناپاک لعین را برین وجه ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید ده بیست
هزار غلام از دمشق با خود برده ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که
خارج ارم ساخته بودند مقرر داشته خود با خواص خود سوار متوجه گردید
چون اسپ از خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر
خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموت ام
شداد گفت بچکار آمدی گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت چندان مهلت ده
که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان خدا تعالی نیست شداد از
ترس خواست از اسپ فرود آید یکپا در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض
ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و
غلامانش که در میدانها او را داشته بوده همگی را سوخت و بادی برخاسته خاکستر ایشان را

در عالم برپا کنند و ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید و در کتب
معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی أبی
تعرضت أم إلی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و أملک حقیر آه
من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو
آیا متعرض من شده که مرا بفریبی و یا مشتاق من گردیده که بدام خواهش خود افکنی وقت
تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست
البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است
و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی با اهل تو حقیر است شیخ صدوق محمد بن بابویه
قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص
مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجوی از لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو
کرده و روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی
بسته و در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهائی و آن بقصد فرو بردن او دهن
گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سیاه و سفید پیوسته ببریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد
و زنبوری بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند
اژدهائی چنان بیند که باذان او دهن باز کرده است که چون بیفتد او را لقمه خود
سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب
باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته
بدفع آن زنبوران پردازد تا از آن مگر کامی شیرین سازد و چاه عبارت از دنیا است
و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و
سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشتهای عمر اند و آن عسل خاک

آلوده

آلوده عبارت از لذات دنیویست آلوده بانواع کدورات و الامات و آن زنبوران
ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبور آسا
همیشه می نالند و میخروشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان
شیرینش را بر لب میرسانند و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه الم بکام دلش
می چشانند صایب تلخکامی بی بهره ای ایام کن یاد است مرا : شش جهت خانه زنبور
بود در نظرم : ای جاهل مغرور وای کودک بی شعور باین شیرینی عالم پر شر
و شور و بدین رونق زندگی بی بقا مغرور مشو و باین ریسمان پوسیده بچاه
امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدم خوار ترا بدم
در کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و
از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود می شنوی و اگر فی المثل
مردن معلوم و متیقن نمی بود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل
بدنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز بعقل دل بستگان این سرا نخندد و چه جای
اینکه بیقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران
خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام
و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش
یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گوئی هرگز نبوده
ای که غافل نشوی یک نفس از عیش جهان : عنقریب است که گرد است فراموش ترا
یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هر چه
از خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بود نیست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری
نیست : از امام ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام را
گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده

و سیلاب فنا بنیان زندگانی ایشان را از زمین وجود برکند پس حضرت عیسی
فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطة یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی
در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این قوم را
بباد نیستی برداده است و اگر بموت متعارف هر یک جدا جدا میمردند بایستی
که یکدیگر را دفن کرده باشند از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند
استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده
گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام دعا نمود و مأمول حواریین را از قبله حاجات مسئلت
فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله بکرانه بر بلندی
ایستاده گفت که یا اهل القریه یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله و کرانه
فرمود که بگو که اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست
میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوی بجای
دور و پیش میگرفتیم و با غفلت لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند
که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هر گاه روی بما می
آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما روی بر میتافت گریان و اندوه
ناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت
کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه ایم گفت هاویه
چیست گفت سجین گفت چیست سجین گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما
افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت که ما گفتیم
که ما را بدنیا باز گردان که تا در دنیا زاهد و زبر نیم یعنی دست از دنیا کشیده ایم و دامن
حیات باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگویند یعنی اگر بدنیا معاودت

کید

کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت
روح الله فرمود که چگونه است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت
یا روح الله لگامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه
غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بوده ام و از جمله ایشان نبوده ام چون عذاب
نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کناره جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که
بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین
شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش و النوم علی المزابل
خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الاخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک
درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاک و بها خفتن بسیار بحال خوش بهترست
هر گاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد سهل و ان دنیا در جنب آخرت چه در حد نیست
که اقل مرتبه اهل جنت آنست که کسی مالک تمام دنیا باشد بلا شریک و سهیم و هیچ
گونه علتی و آفتی برای او متصور نباشد همیشه در دنیا باشد و این جهت تقریب
فهم است و الا عالم غیب را بعالم شهادة اصلا نسبة نیست چنانکه باقی را بفانی و متناهی را
بغیر متناهی نسبتی حالی خود که دان اینکه حق تعالی دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاهل
حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که اگر مرد دنیا را جهت نیکوئی کردن می
طلبند هیچ نیکی بهتر از ترک دنیا نیست و از مذمت دنیا این کافیست که هیچکس از دنیا
بقدر آنچه او را سزاوار است که باعث رفاهیت او باشد ندارد بلکه یا از قلت دنیا
در آزار است یا از کثرت آن و گفته اند از خواص دنیا است که اگر بجهت منفعت آن
نمیرسد بکسی مگر در حالت ضعف و پیری که از آن متمتع نمیتواند شد و اگر بواسطه
دفع مضرت باشد نتیجه بر عکس است چه همیشه مضرت ظلمه و قطاع الطریق و
اکثر اصناف موذیات متوجه دنیا داران است چنانکه کسی براهی میرفت چون شنید
که آن راه از قطاع الطریق خطر دارد آن آزاده مرد دنیائی که همراه داشت انداخت

دیگری بر او رسید و احوال او پرسید که دام است جواب گفت اگر آنچه من
اندوخته ام نو برداشته ام است و بدانکه اکثر اهل دنیا گرفتار اوصاف ذمیمه اند
مثل آنکه گوینده نحدکننده است و شنونده غیبت کننده و پرسنده تعجب
افکنده و جواب دهنده تکلف کننده و امین غیر مامون از خیانت و صاحب
غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان اهل دولت اند تقرب جویندگان
ارباب سلطنت اند حسد برندگان هواند در نعمت فرو گذارندگان یکدیگرند
در تنگی معیشت خلق عالم اسیر کام خودند غافل از نیک و بیخبر از بد و غیبت
کنش مراد میخوانند همه را همچو باد میخوانند همه آزار یکدیگر خواهند کسر با یکدیگر
خواهند ؛ ترک خواهان برای یکدیگرند ؛ همه مشتاق مرگ یکدیگرند ؛ دیده بر
امیدی که کام خود ببینند ؛ یکدیگر را چو دیو و دد بدرند ؛ پس از سرای که لذتش
آن و اهلش این باشد مرد هوشمند و صاحب فطرت بلند بغیر توشه سفر
از انجا بر ندارد و توشه بهر خود امروز از انجا بردار ؛ زاد راه تو همه تقواست
ز دنیا بردار از رباط تن چو بگذشتی دگر معمور نیست ؛ زاد راهی برنمیداری
ازین منزل چرا و عاقل بجهت عیش یکدو روز آلوده دو روزه نعیم مقیم را
از دست ندهد و از نعیم بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی دام
خار ذات پر پریان گشاده جز بدرد و قفس لاهوتی را مکن در گلستانی
که دوید دام چون سنبل از خاک ؛ برکه بخاک بلندی آشیان بنده کسی
عن کیان کابرات که اتخذوا الدنیا ضرا و اتخذوا الاخرة اما المرء الی
الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترك ظئره دنیا دایه خود گیرید
و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسد دایه را ترك کند و
خود را با غوش مادر افکند باید کودک خصال و ای پرورده شیر محبت این پیره
زال تا چند دست رغبت بر دامن این دایه بیوفا خواهی زد و تا کی دست حرص

در کردن

در کردن این عجوزه بدکیش حایل خواهی کرد و دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی
نهاد فردا است که بطبانچه حوادثات نیش خونها بانده و دامن ملاطفت از کرده و دست خون
برافشانده پس اولی آنست که پیش از آنکه ترک گوید ترکش گیری و پیش از آنکه از تو دوری
جوید ازو دوری ای فرو نشسته در سایه درخت دنیا ای قدم در بساط تعلق
بیفکن که در وقت زوال آفتاب عمر بتوان رسید و بر سر چار خیابان عناصر
اربعه قصر امل را چنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه بکنگره ادراک متعذر نتواند رسید طالب
دنیا مثل بیننده سراب است که تشنه آنرا آب نماید تا بجستجو آید و چون از تعب
بسیار در اندکه نفس را احتیاط کرده و او همان تشنه است که حیرت زده شده
و رنجش ضایع گشته افلاطون بسنا کرد خود گفت ای دبیر من قناعت کن بدنیا
بروزی دو رنجی که بتو رسد و اکتفا نما مبتنی و باب عجزی که تشنگی نشاند و دامن
شو بیتانی که دفع سرما و گرما کند و غرفه اش از مسکنهای بیجای که در باد کنجی خود
خانه مرغ داند و بیان کرد از مدارا و ملایمت و بغلین مرکب دان و ماه و ستاره ها
چراغ و آب را شغار و حکمت را داد تا شوی بهترین اهل زمان و لاحق گردی بر
نیکان گفت از فضیلت مرد همین بس که انتقال است از عالم فانی و عروج بدار بقا
و سرور و از مکان جهل و نادانی بجای علم و دانائی و از جهان تعب و محنت
بعالم راحت و فراغت گفت مرگ مواخذه کننده بندگان شهوت و ملوکان هوا و مذلت
مرگ سرود هاست نیک را و بد را اما نیک را بجهت آنکه میرسد بچیزی که مرشد او، از نیکی ها
اما بد را بواسطه خلاصی خود را از بدیها و خلاص مردمان از ایذای زر بد سعادت مند مثل دنیا
مثل آتش است که کار دنیا از او میآید چنانچه اگر کم از آتش در دنیا باشد کار انسان معطل
میشود چرا که بعد از هوا نفس نفس ضروری است و بعد از ضروری آب که حیوانات دیگر در
احتیاج بر آن با انسان شریکند آتش نیز محتاج الیه است اما انسان خاصه احتیاج است
بخلاف هوا و آب و حکمه کامله را ملاحظه نما که هوا کدام آب فانا ضرور است همه جا با اسم

چنانچه خلاء احال است و اصلا هوا مقدور قیمت ندارد و بعد از آن آب که محتاج الیه تر است نیز
بسیار است و کم قیمت و بعد از آن آتش نیز چنان بحکمت بالغه خود در سنگها تعبیه نموده
تا نقل و تحویل بر ایشان دشوار نباشد چنانچه آب در عروق زمین کرده در هر سو زمین که کسی
وطن گیرد زمین را شکافته بیرون آید و لعل و یاقوت که اصلا آدمی را بآن محتاج نیست بغایت
اعلا است هو العلی الحکیم چون معلوم شد که مثل دنیا مثل آتش است پس غلط آدمیان عجب است
که میگویند آتش عجب چیزی خوب است که اگر نبود ملازم بعد از سرما یا از گرسنگی هلاک
میشدیم یا بحال ایشان همان میکشیدند و تمام عمر در جمع آتش صرف مینمایند و در بغل و سینه
خود جا میدهند لاجرم آتش بر ایشان مسلط میشود اگر آتش در مطبخ میگذاشت کار بدین رسوا
نمیکشید همچنین مثل دنیا اگر نباشد خرج و زیادات و خیرات و مبرات از کجا توان کرد اما از آن
همین قدر خوب است نه آنکه چون این کار ما از مال بجا آید پس تمام عمر خاد در اشغال آن بیهوده
عرض دنیا را خادم خود دان نه مخدوم را بنده دنیا چون از مباحثه اردشیر و بابک
چون فایده دنیا معلوم میشود و لهذا این قصه درین باب ایراد نموده گویند آنکه اردشیر بن
بابک را در بدایت جوانی پسری متولد شد که دیده عقل انوار سعادت در ناصیه
او دیده و بر خود آثار دولت از چهره او مشاهده کرده او را بابک نام کرده و حکیمی
دانا و فیلسوفی کامل را بر تربیت او مقرر داشت اندک زمانی بابک بفضایل و کمالات
متصف گشت چون اردشیر پایه فضل او را دانست هر چند او را طلب داشتی تا آداب
و رسوم پادشاهان ایشان یاد گیرد اما دل بابک که بنور حکمت روشن شده بود و معایب
این زال جهان فریبنده را بدین بدیده بصیرت دیده و غایله این غول سهمگین مرخوار را
دانسته اردشیر را نصایح پدرانه کردی و از اشتغال دنیا تحذیر نمودی و اردشیر
که فریب جلوه دنیا خورده و شیرینی لذات آن در بن دندان جای گرفته از سخنان بابک
برنجیده آمدی و از فرط محبتی که با او داشت ابرام اشارت نمودی و بخلاف مزاج او سخن
نگفتی تا آنکه او را در خلوت طلب داشت که خاطر نشان بابک نماید که فرزند اطاعت پدر

لازمست گفت ای فرزند پدر خود را میشناسی گفت آری و را میدانی بابک گفت مرا دو پدر است
یکی سبب وجود من و دیگری علت بقا هر دو را میدانم و منزلت هر یکان را میشناسم
اردشیر گفت پدری که سبب وجود تو بود کیست بابک گفت پادشاهی که ظاهر محبت او
مجبول است و سینها بر هیبت او مشغول سطوتش چشم فتنه در خواب و انگیز
هیبتش جگر شیر دلان در اضطراب اردشیر گفت پدری که علت بقای تست کدام است
بابک گفت حکیمی است که نفس خود را شناخته و باطن خود را گلستان دیده که خار و خس
رنگهای خود در پی کبر و عداوت شره و حرص و حسد در آن باغ جای ندارند ارد
شیر دانست که دل بابک از دنیا رمیده است گفت ای فرزند بدیهه عقل حاکم است که بادشاهی
ندرت بت خوبتر و بهتر است از همه چیز و تمام مردم سزاوار تر از منعم گشتن
بابک گفت بلکه آنچه فرمودی عین صواب است لیکن مرغوب و مقبول کسی است که مسخر
نفس خود بود و آخرت خود را بدنیای دیگران فروشد اردشیر گفت همیشه پادشاهان
سابق راحت رعیت را آسایش نفس خویش اختیار کرده اند و در اصلاح ایشان
نهایت جد و جهد بتقدیم رسانیده و نظر بر هوای نفس خود نداشته اند
بابک گفت این شیوه کسی است که خود را بدین صفت متصف کرده است اول
خویشتن را با رعیت برابر دانسته بعلت تسلط و تفوق بادت بخود دوم
راحت نفس خود جسته در اوقات مخصوص کار آن گزیر نیست بقدر کفایت
تجاوز ننماید سیوم هوای نفس را بپای مال ریاضت کرده باید اخذ و اعطا
و عقوبت و عفو را از سر غلش نکند و این سه خصلت چون عنقا و کیمیاست
که از آن خبری در میان نیست اردشیر گفت که آلات و سپاهی ترا از نیل این
مرتبه پایه فرمانروائی میداد و فراغت و دعت طبع ترا از ارتقا بمدارج این مایه بلند
منع میکند بابک گفت چه بسیار این حضرت که گفتار ندارد که از کسب
اعراض کنند تا اهل و عیال ایشان محتاج کردند و میراث یافته است

اسراف برکشاید و ان اندیشه دخل انچه نماید تقاعد کند سیوم پادشاهی که در دفع دشمن
اهمال کند تا بر و مستولی شود چهارم دون همتی که نعیم ابدی را بدو روزه راحت فانی
از دست بکذارد شیر کفت قدر مملکت مهیا نمیداند بابك کفت سه کس قدر نعمت
نداند طفلی که در کنار مادر و پدر باشد و جوانی که در غایت تندرستی و نشاط پشت بو
ساده صحت باز داده باشد و توانکری که از مشقت کسب و تعب سفر امان یافته بود اده
شیر کفت می اندیشیم که پشیمان شوی و سودی نبخشد بابك کفت چهار کس پشیمان
خورند غافلی که تخم نپاشد و چشم برکشت دروده داشته باشد نادانی که سنکرد را آب
پنهان کند و چیزی کند هر را بمتحان خود تا عاقبت پنی که چنیا از آخرت باز مانده د
شیر کفت کاش بر قدر این دانش تا مال اندیشی بودی بابك کفت چهار کس عاقبت ننکرند
عاشق شیفته حریصی منهور مستی طلفی جوانی تجربه نایافته اه شیر کفت پس
چرا در عاقبت این کار تامل نمی نمایی بابك کفت عاقبت اندیشی ان چهار کس پسندیده
بود توانکری کریم که نظر بر عاقبت داشته از بخل و اسراف و فراخ دستی بیجا و
تنکی بیجا پرهیزد و ضعیف مزاجی که بیش از هجوم امراض از ناپرهیزی کرده و رعایت کند
و ملازم پادشاه که از سوء خاتمت اندیشد و هوشمندی که براید تعلیم ابدی از لذت
دنیوی اعراض نماید اه شیر کفت سخن من قبول نمیکنی بابك کفت سخن چهار کس را
بکوش رضا اصغا باید کرد و مقبول نمود معلمی که بر تحصیل علوم تحریص نماید دو شدی
که براه حق ارشاد کند و صدیقی که دولت او بدولت تو باز بسته بود و پدری که امر و نهی
او با قانون سداد و صلاح باشد اه شیر کفت مرا ملول کردی بابك کفت از صحبت چهار
کس ملال افزاید هشیاری که در مجلس مستان باشد و طامعی که از بخیل صله طلبد و متکبری
که در صحبت درویشان افتد و زاهدی که با حریصان مجالست کند اه شیر کفت اکر از
ملکت اعراض کنی در میان همکنان سرافکنده و حیران مانی بابك کفت چهار کس همیشه
سرافکنده باشند سایلی که از عطا محروم ماند بی چیزی که بصحبت زنان ناکاه صبر نماید الدائم

کو دست به اسراف برکشاید تا مالش تمام شود و غافلی که بجا کذاران نافی از مملکت باقی بهره
نیابد اه شیر کفت اکر سخن من نشنوی از تو بیزار شوم بابك کفت بیزاری از چهار کس
پسندیده بود دوستی که با دشمنان دوستی کند زنی که با شوهر خویش خیانت ورزد
فرزندی که از فرموده پدر در امری که قبیح نباشد سر بپیچد کافر نعمتی که حقوق را بعقوق
بدل سازد اه شیر کفت ضایع رنجی که بر تو بردم بابك کفت تربیت نسبت به سه کس
ضایع بود جاهلی که خود را عالم داند و نادانی که بجهل خود معترف بود از تعلم ننك کند احمقی که
خود را از همه کس زیرکتر داند اه شیر کفت از تو نومید شدم بابك کفت امید بچهار کس نباید داشت
فرزندی که پدر و مادر را آزاده مردی که بر حرم خویش غیرت نبرد دوستی که دوستی او بر تحصیل
حطام دنیوی مبتنی بود کودکی که در او ان خردی حیا نورزد اه شیر کفت سخن دلبر میکویی
بابك کفت چهار کس سخن دلیرانه کنند امینی که خیانت نکرده باشد و زنی که پاك سیرت باشد
و عالمی که از فنون علوم با نصیب بود و بلند همتی که نظر بحطام دنیا نداشته باشد اه شیر
کفت صلاح کار ما بچیست بابك کفت انکه نظر بصغر سن و قلت تجربه من نکند و تحفی
که در نعمت دنیا کویم قبول نماید تا باتفاق راه طاعت و بندکی سپرده شود و سعادت احدی
حاصل آید که در راه خدا پرستی ناصر و معین ضرور است و موافقت و مصادقت در بحری که
برکت اتفاق درهای بسته کشاده شود و آثار فیض الهی جلوه ظهور نماید والسلام

باب ده هم در مذمت کذب هیچ ذمیمه بکذب نمیرسد شخص را در نظرها حقیر میکند
و موروث فقر و دست تنکی میکردد و مبغوض درکاه احدیت میشود و لهذا شخصی بخدمت
اسد الله الغالب آمد و کفت من خصلت ذمیمه بسیار دارم و از همه نمیتوانم کذشت انچه
اهم است بفرما تا ترك کنم آنحضرت فرمود که دروغ مکوی آن شخص بهمکت ترك این ذمیمه
مضطر شد که از جمیع خصلتهای ذمیمه بکذرد چه هر کاه از و میپرسیدند که چه کرده
ناچار بود که بکوید که فلان فسق کرده ام چرا که التزام صدق نموده بود و کسی چکونه راضی
میشود که بکوید که زنا کردم و سرقه نمودم الی غیر ذلك پس ناچار است که اشغال ذمیمه نکند

تا به دروغ نینجامد از دروغ گریزان باش که دروغ خوار کننده نفس و سست کننده
رای و پوشیده و پنهان نماینده سخنهاست که لازم دروغ است عزیزمن بزرگی
فرموده که من در عالم یک مرد و نیم دیده ام یک مرد تمام آنکه نام بیرد اما بعنوان چنین
د نهار که تا توانی اوقات صرف گفتن احوال مردم منما که تضییع اوقات است اگر
معصیت نباشد و اگر شیطان ترا از راه ببرد در باب احدی بکلامی متکلم شوی
که باعث غیبت باشد نعوذ بالله منه و در باب دشمن تا جلی سخن گوی که دشمنی
پرده ایست میان تو و خوبیهای او و در باب دوست علی هذا القیاس تا افراط در
مدح و کذب نشود چه دوستی تو او را پرده ایست میان تو و عیوب او **باب**
یازدهم در مذمت تکبر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام میفرماید که شامت تکبر همین بس که ابلیس که چندین هزار سال بحساب سال
آخرت عبادت الهی نموده که اگر محاسبان عالم خواهند که حساب عبادات وی کنند
از عهده بر نمی آیند و مع هذا بیک صفت تکبر که نموده مردود ابد شد و متکبر یاد شمن
از همه فرقه بیشتر است از هفت خصلت بپرهیز که از خصایل جاهلان است غضب
کردن بیجا بخشش کردن بی موقع فرق نکردن دوست از دشمن بسیار گفتن بیفایده
خود را نشناختن و متکبر بودن و بدگمان شدن در حق نیکان باید که باین پنج صفت
متصف باشی اول متاسف بودن از مالی که از تو فوت شود دویم زبون نگشتن
از محنتی که بتو رسد سیوم مغرور نشدن بمالی که بی ثبات است چهارم آرزومند
بچیزی که لایق نبود پنجم غمگین نبودن از مطلوبی که به تو نرسد تواضع تحمل
کردن اذیت و ملاطفت نمودن بکسی است که در مرتبه از تو فروتر بود و قناعت
راضی بودن بقسمت از لعم رغبت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد ثمره قناعت
راحت و فایده تواضع محبتاست بپرهیز از عجب زیرا که مضیع اعمال صالحه اند
و عجب عبارت از آنست که بنفس خود بزعم خود صفت خوبی ببیند که در او نباشد یا آنکه

قال علیه السلام سلامة الانسان فی حفظ اللسان
قال امیر المؤمنین علیه السلام قال علیه السلام صلاح البدن فی السکوت

[illegible]

رای خود را صواب پسندد و رای دیگران خطا و یا اظهار پرهیزکاری نماید و نمودن بغیر
تصنع تا او را متقی و پرهیزکار داند و عجب میتواند که شخص تنها را باشد و با او کسی
نباشد و از او صادر شود و ریا البته کسی باید که با او اعمال خود بنماید **باب دوازدهم**
در اختتام این نصیحت نامه بخلاصه کلام حکما الهیین خصوصا افلاطون الهی و ارسطو
بشناس پروردگار و حق پروردگار و سعی و کوشش بطلب علوم دار و بجهت طلب غذا
سعی بیش از در نیار و نزد امتحان ادیب بکثرت علوم مکن بلکه ملاحظه عمل او
کن از خدا تعالی سوال نعمتی مکن که زایل بود بلکه طلب چیزی نما که دایم بود زیرا که همه
نعمتها از وست و واهب نعمتها اوست و منقطع از مردم باش و عزلت دوست که سبب
بدیها کثرت و از دخام بد و نیکوست بدانکه انتقام واجب تعالی مردم را نه از روی سخط
و غضب است بلکه از جهت تقویم داشتن با دب است باید که طلب تو حیات صالح را
تنها نباشد بلکه طالب موت صالح هم باشی و حیات و موت صالح و شایسته نیست مگر
باکتساب فضایل و رذایل و احتراز از رذایل تمام نخسبی تو مگر بمحاسبه نفس خود در
هر روز از سه چیز یکی آنکه درین روز خطایی کرده یا عمل صواب و خیری بفعل
آورده یاد کاری شایسته تقصیری نموده و بفعل نیاورده یاد کن همیشه و بخاطر دار
از کجا آمده و بان بکجا خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت مرسان که امور این عالم
همواره در تغیر است مباد اگر عاید گردد بتوان اذیت شقی کسی است که نکند ایام
ذکر عاقبت و از تقصیرات نماید ندامت احسان مستحق را منتظر طلب مباش بلکه پیش
از طلب باحسان او آماده باش و بتسویف و تاخیر مینداز چه دانی فردا چه زاید
و چه بروی کار آید حکیم مدان کسی را که حکیم بود بکمال نه بکردار چه حکمت بکمال
درین جهان باقی است و حکمت بکردار در آن جهان مکرد از ناس المال و سرمایه
خود چیزی را که نه از ذات تو باشد که خارج حیات باتو نپاید بشناس خسارت مرد را
به بسیاری کلام بیفایده و باخبار نمودن از چیزی که از او پرسیده نشده مکن اراده

شری بغیر وان شرب خاجت مخواه اول فکر کن و پس سخن کوی و بعد از ان بفعل آر و در
غضب کردن مسارعت مکن که عادت کرده و غضب بر تو مسلط شود اکر تعب
کشی بکردن نکوئی تعب نماند و نکوئی بماند و اکر لذت یابی از انکاه لذت نماند و کناه
بماند یاد کن روزی را که بخواستند ترا و آلات کفتن و شنیدن با تو نباشد و ببیند
ترا بجایی که نه دوست شناسی و نه دشمن پس در اینجا کسی را میازار تا نکردی بمکافات
آن کرفتار و همچنین مپوی بمکانی که برابر ند بنده وار زاد پس در اینجا متکبر و کردن
کش مباش تا در انجا عاجز و شکسته نباشی و زاد سفر اماده دار چه دانی که وقت
رحیل کی است سزاوار نیست ترک چیزی بهتر بواسطه سرود زایل تا از دست
روده سرود ربابم باید که سیرت تو با همه کس بتواضع بود و کسی را حقیر مشمر تا تو
او از دست رود و همچنین یکجو معذور نباشی دیکری را بآن ملامت مکن و تکیه بر
بخت منما و خوش حالی ببطالت مکن و ندامت در کار خیر منما و بعد التماس استقامت
کن افلاطون میکفت ای مردمان بشنوید سخن مرا و شکر کنید خدا را بنعمتی که
ارزانی داشته شما را و قسمت نموده بسبیل مساوات آنرا که کسی بسبب پریشانی
و بی بضاعتی از ان بی بهره نکردد و بوسیله دنیاوی و توانکری بآن نرسد و آن
نعمت نعمت صحت است که جمیع آنچه فخر طالبان بان فخر کنند بنعمت صحت
حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن و دانائی که آن نیز عام است
جمیع جانوران را و بجهت اعطای این دو نعمت صرف آن است که واجب کرده
شکر شبان روزی را پس مکروانید فکر خود را و صرف مکنید آنرا بتوجه و کسب چیزهای
که شما را بآن حاجت نیست چه آنچه در خلقت شما است در همان است شما را فایده
دل پسند و طبیعت موجود و اماده کرده برای شما آنچه صلاح دین و دنیای
شما بآنست پس چه چیز واجبست شما را که بیکدیکر سخت کیری کنید در دنیا تا دشمنی
و عداوت پیدا شود میکویم از روی تحقیق شما را که دور سازید از خود خواهشها

شهوتها

و شهوتها و طلب چیزی نکنید که حاجت بآن ندارید و سعی و کوشش در چیزی نمائید که
صلاح نفس شما است در آن که آفریده است خدای تعالی شما را برای آن و آن حکمت است
که در جبلت شما است نه طلای و نقره که خارج از شما است و بدانید که کلید رستکاری
پرهیزکاریست و اصل و تقوی فضایل اجتناب است از رذایل پس ان چون یکدیکر رفتن بد
و ان غلبه همدیکر بواسطه زیادتی طلای و نقره حذر واجب دانید و طلب توانکری
نمائید که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چه اکر طالب توانکری طلای و نقره
باشید حجت شود بر شما که آنچه محتاج الیه شما بود از الطبیعت اماده و مهیا
کرده بود پس سعی شما در طلب زیادتی پیش از انکه خود را بتعب اندازند و رنج
بیهوده برید فایده ندارد و اکر طالب کمالات و فضایل نفسانی باشید حجت
و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیای توانید برد که مخلوق برای
آنید ای طالبان طلای و نقره میکویم شما را که هر کاه رغبت نمائید که این هر دو را جمع
کنید یا برای زیادتی کمال نفس میکنید یا برای خوبی لذاته طلای و نقره اکر برای خوبی
طلای و نقره است پس چه چیز داعیست شما را که بآن چیزهای حقیر زبون مثل
دندان فیل و پوست حیوانات می خرید پس ظاهر است که طلای و نقره مقصود لذاته
نیست بلکه برای خرید و فروخت چیزها است که بیرون از نفس و ذات شما است
و اکر برای زیادتی کمال نفس است این خود نمیتواند بود که کمال نفس که جسم است
کمال اشرف که روح است کرد دو حال انکه کفته ایم که آنچه شما را بآن احتیاج است
از شما بیرون نیست پس بر شما است تحصیل دانائی و حکمت که از خصوصیات
صورتست در ابتدای خلقت نه اسراف در اکل و شرب که از لوازم شکل و
هیولی است که از چیزهای خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی می یابد
پس مشابهت پیدا کنید بصورت که اوست محرک بقوتی که خالق در وجود بعث
کذاشته و رغبت منمائید بخصوصیات و لوازم هیولی که بسبب وجود یافته و حرکت

او متحرک است و بتحقیق خبر میدهم شما را که من می یابم سرور و خوشحالی وقتی
که طلا و نقره ندارم که نمی یابم آنرا وقت داشتن زیاده طلا و نقره بلکه می بینیم غمها و
المهای زیاده از حد از رهگذر توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشتن آن یا آنکه آنرا
لذاته فضیلتی نیست که بدل میکنند آنرا مردم بچیزهای زبون چنانکه گذشت پس لذاته
مرغوب و مطلوب بوده چنانکه حکمت مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیده
عالمیان حتی جاهلان گفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بان راه افتاد
بحاجت رسید و هر که از راه گشت بحاجت نرسیده و حاجت مردم خیریت مردم
دنیا و آخرت و راهبر آن حاجت عقل و عقل دو قسم است غریزی و مستفاد غریزی
از خلقت خدا است جل جلاله و مستفاد فایده تعلم و فایده تعلم حاصل نیست مگر بصحت
عقل غریزی و هرگاه مجمع شود عقل غریزی با مستفاد قوت میگیرد همچو قوت نور
باصره از شمس و مانع و عایق نیست عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای هم دو
قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگر هوای باطنی و منزله مطلب
هوای نسبت با اصل هوای مثل منزله آتش افروخته است با آتش نهان پس هرگاه متصل
گردد هوای بمطلب خود مشتعل میشود اشتعال آتش بهیمه خشک و اگر منقطع گردد
هوا از مطلب خود ساکن شود هوای کامن و تا نتواند هوای که بمطلب رسد سعی و کوشش
کیند و همین که بمطلب رسد آتش افروخته و بلند گردد مگر اینکه مانعی او را از آن منع کند و
اشتعال و ادار دو نیست آن مانع الا عقل درست صحیح تام و گاه هست که عقل صحیح
عارف بحقایق اشیا مانع هوای نتواند شد و او را از مشتهیات او نتواند برید پس
هرگاه عقل را این حال بود اگرچه دانا رشد خود را اما نتواند برشد رسید و دانا غی
و گمراهی خود را اما از آن نتواند که بخت و گاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیزها
مانع هوا شود و این بدو چیز میسر گردد یا بقوت عقل و یا بضعف هوا پس اگر
قوت عقل غالب گردد بر طبیعت هوای قدرت نیابد بغلبه عقل مگر که برسد بمشتهیات

خود

خود و همچنین عقل قادر نباشد بغلبه هوا مگر که پیوسته گردد بعقل مستفاد و چون
ما امثال ما عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم ضعیف نیست که ترک مرغوبات
هوا نماییم پس ناچاریم که مواظبت بتعلیم علوم کنیم که شاید عقل غریزی قوت گیرد بعقل
مستفاد و مانع هوا گردد از مشتهیات ای عزیز بدرستی که درهم نموده مرتبه نوشتن
این فصل از فواید عقلی که مؤید مدعا است والله المعین ایضا از حکیم ارسطاطالیس
گفت هرکه هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب با ذات او یکی میشود چون
طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن میگردد و اصلا جدایی و تمیز میان طعام و بدن نیست
پس علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همسان عقل شود و تفرقه و
و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه عقل ناقص بود علوم و آداب با ذات او یکی
نشود چون بدن ماوف بیمار مثل مستسقی که آنچه وارد بدن او گردد جزو آن نمیشود و اگر
چه در خلل و فرج بدنش در آمده بود و اگر جاهل در صدد آن آید و اختیار نماید که کسب علوم
و حفظ آداب کند و آداب در نفسش منقلب بجهل و سوء آداب گردد چون طعام گوارای
لذیذ در بدن بیمار که مستحیل بماده مرض گردد پس بهترین عقلا کسی است که عقلش از صحت
طبیعت بوده و رای و دریش از جهت معرفت و عملش از قبل حجت و حسن عمل از خوبی
نیت و زینت گفتار از صدق مقال و خوبی آداب از حسن رغبت و ادای امانت از
راستی عفت و کثرت سعی در راه هدایت و طریق عدالت و بعد از این ملکات که از صحبت
عقل است میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و نگاه عقل بشدت تفحص و تفتیش
و نفاذ رای بامانت منافع صدق گفتار و صدق گفتار بحسن آداب و حسن آداب بکثرت
تعاهد و کثرت تعاهد بشدت ورع و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع
خوبیهای او منصرف ببدیها شود مثل حلم بکینه و علم و عمل بریا و عقل بمکر و کرنه و آداب
بفخر و گفتار بیهوده و جود باسراف و میانه روی ببخل و عفو بترس و بددلی و مال که بجای نرسد
که صحتی بغیر صحت بدن ندارد و علمی بجز از گفتگوی بیهوده نبیند و توانگری در جمع مال از کثرت

واعتمادی و توقف بخدایا بناشتن ابتاد و پر کردن خزانه کند و امن باد و قهر و غلبه بمردم
خواهد و همه اینها مخالف راه حق و معد سبیل نجات و مقرب بهلاک و دمار است
و هرگاه عقل غلبه نماید بر هوای همه بدیها منقلب شود بخوبیها مثل انکه مکر و کین عقل گردد
وحدت ذکا و یاوه گوئی بلاغت و عقوبت تادیب و جرأت عزم و بددلی حذر و حزم
و اسراف جود و هیچ نفسی نیست از مردم که او را شبیهی نبود یا از جنس او یا از غیر جنس
او و انکه از غیر جنس است ظالم را شبیه اسد است و جهنده بمردم را کرک و مکار دو باه
و ابله را خر و خوب صورت بد سیرت را دغلی که گویند و پاک ظاهر بد باطن را ملک و بد
ظاهر خوب باطن را بادام و نیک ظاهر و باطن را اترج گفت سزاوار نیست عاقل را
که اندوهناک و غمگین شود از مکروهی که واقع خواهد شد چه از آن مکروه خلاصی
و مفری نبود یا نبود اگر مقدر دارد حیله و چاره در دفع آن مکروه نماید بحیثی که دل خود را
مشغول بغم نداشته باشد و اگر ندارد دل خود را مشغول بحیله کند که صبر لازم آن
بود گفت محسن آن نیست که احسان بمحسن خود کند بلکه محسن آنست که بمسیء و بد
کننده خود احسان نماید نمی بینی که راست گو بتصدیق مکذب خود میکند و امین
ادای امانت خاین خود مینماید و عادل بجور کننده خود عدالت می ورزد پس محسن
نیز باید بمسیء و بدکننده خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو نماید و به بخل ورزنده
خود بخشش کند گفت اگر کسی آنقدر احسان کند بدیگری که او قاصر از ادای شکر
و عاجز بمکافات آن بود باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت و نیکوی
دوستی او لغزی که از قابس حکیم اشتهار دارد که شبیه ترین چیزها است بعالم و
کارهای کردنی و ناکردنی که دلالت و هدایت است چنین گویند که قابس حکیم که از
شاگردان افلاطون است در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا به شهری از شهرهای
یونان رسید که در آن شهر حکیمی هیکلی نحل را بصورت و شکل غریبی مرتب کرده بود
چنانکه قابس میگوید که ما در پیش هیکل لوحی دیدیم که صورت حظیره و مقبره نموده

بود

بود و در درون آن حظیره دو حظیره دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و حظیره بزرگتر را
دروازه بود که مردان بسیار بر بالای دروازه ایستاده بودند و زنان بسیار در درون
حظیره مجتمع شده و از مردی که بر بالای دروازه بودند مردی پیری را چنان نموده بود
که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صورتهای دیگر نموده بود که در ضمن
حل لغز معلوم میشود قابس میگوید که در این صور و هیات نگاه میکردیم و از یکدیگر استفسار
مینمودیم که آیا چه اشارتها و دلالتها باشد هرچند فکر کردیم نتوانستیم فهمید متحیر
و واله ایستاده بودیم که ناگاه شخصی بجانب ما آمده گفت که از نیاید بر شما ای غریبان پی
نبردن بمعنی و فایده این اشکال و هیات چه اکثری از اهل این شهر هم از این ذاهل و غافل اند
که این رمز نیست که دلالت و هدایت براه راست میکند چه بانی این حکیمی بود از بلاد ما
امونیا که این هیکل را بطریق تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ای عزیز
شما آن مرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت او را التزام کرده و صحبت
او را غنیمت دانسته چه او مردی دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم
از کمالات او با حداثت سنی که داشت و معنی این لغز را از وی دانستم قابس گفت
ترا سوگند بخدائی که بخشنده جانست که انچه در تعبیر این لغز از وی شنیده بیان کنی
که مشتاقیم که بدانیم آن مرد که ابرقلیس نام داشت گفت ای عزیزان بخیلی نمیکنم در گفتن
آن لیکن اگر شما انچه خواهید شنید بجا نیاورید و معنی آن را از انکه فهمیده و عمل بمقتضای
آن نکوید بدبختان و بی سعادتان شوید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه این
لغز جاری مجرای لغز سفینکس زن پادشاهی است که مردم آن را القا مینمود و هرکه متفطن
بآن نمیشد او را میکشت و اگر میفهمید او را بدرجه مقصود و بمقصد اسنی میرسانید چه اگر
اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن آنست زیرا که کسی دانا نبود در تدبیر
معاش و معاد خود کرده و خود را از جهل و شقاوت برآورد رستگار و بافوز و فلاح است
والا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب خلاص و نجات نداشته باشد تا ابد

گفت نفهمیدیم آنچه گفتی اکنون معنی لغز را بیان کن ابرقلیس چوبکی در دست گرفت و اشاره
بصورتیکه در لوح بود کرده گفت می‌بینید این صورت را گفتیم بلی گفت این حظیره اشاره
بدنیاست که مقام مردم است و این جماعت که بر بالای دروازه ایستاده‌اند مردمی‌اند که بدنیا
از کتم عدم می‌آیند و این مرد پیر که بر این دروازه ایستاده که بدستی قلم و بدیگری کاغذ
دارد که گویا چیزی می‌نویسد و اشاره بمردم مینماید پادشاه این حظیره دنیاست که تعلیم میکند
این مردم را که بدنیا می‌آیند آنچه ضروری است از کردنها و ناکردنها که اگر عمل بتعلیم
و گفته او کنند هم از محنتهای دنیا بسلامت باشند و هم رستگار آید کرده‌اند قابس گفت
بچه امر میکند و چه نوع اشاره مینماید ابرقلیس گفت آن کرسی را می‌بینی که در موضع آمد
و شد مردم گذاشته و بر بالای آن زنی که باقسام زیب و زینت آراسته نشسته گفت
می‌بینم آن زن کیست گفت غفلتست و همین است که بسیار در می‌آید بمردمی که بدنیا
در می‌آیند و ایشان را شراب غافل بودن از حال و مآل می‌آشاماند قابس گفت این شراب
غفلت چه چیز است گفت جهل و بیخبری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت و
روزگار قابس گفت آیا مردم همه باین غفلت گرفتارند یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آشامیده‌اند
در غفلت برابرند یا متفاوت ابرقلیس گفت نمی‌بینی در درون آن خانه زنی چند را بصورت
مختلفه گفت می‌بینم ابرقلیس گفت این زنان کنایه از مفاخرت و نازشهای اند که مردم بحسب
حسب و نسب و مال و اسباب دنیوی از اسب و فیل و غلام و کنیز و خانهای منقش و فرش
و فروش و ضیاع و عقار و امثال اینها با هم دارند و غفلت مردم در شدت و ضعف باعتبار
قلت و کثرت مواد مفاخرتست پس هر گاه مردم در آمدند بدرون خانه دنیا این زنان
می‌چسبند و می‌تنند با اینها و از روی عشوه و فریب میرانند ایشان را بکارها که گرفتار محنت
و مشقت و تعب و کلفت میکردند بسبب غفلت و بیخبری که از شراب غفلت دارند
قابس گوید گفتم ای پدر چه صعب و دشوار است این شراب غفلت ابرقلیس گفت بدانکه
بجزها و لذتها که بزبان تعبیر شده وقتی که بمردم در می‌آورند و ایشان از آنجوه مشغول میسازند
چنین

چنین خاطر نشان مردم میکنند و بوهم ایشان در می‌آورند که ما هم که مردم را میکشیم بفراخی
عیش و خوشگواری زندگی و پاکیزگی اوقات که فضیلت و هنر و کمال مردم همین است و سوای
این چیزی نیست از اوصاف ستوده و ملکات پسندیده چون ایشان از شراب غفلت
مست و بیهوش اند و برهنه و عاری از علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بدانند داد صواب
و فضیلت مردم را قابس گفت بچه اشاره است آن زن که بر سر سنگ گرد مدور
ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابرقلیس گفت آن صورت بخت است و تنها کور
نیست گر هو هست بر سر سنگ گرد ایستاده و اشاره است که بجائی درنگ نمیکند
تا اعتماد را شاید و کور بودن دلیل است که در بر و شدن او باکسی بخت مند بودن
انکس از روی استحقاق و سزاواری نیست بلکه مهربان بودن و نامهربان بودن
و دادن و گرفتن او همنان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب درکار نیست
گرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این بخت با این حال که گفتیم چیزی که
بکسی بخشد او را خوشحال و فرحناک میگرداند و انکسی که داده خود را میگیرد یا میدهد
غمگین و اندوهناک مینماید و بالکه خود را انکور بودن و بر سنگ مدور ایستادن
ظاهر میکند بان مردم بداده او خوش و از گرفتن او غمناک و ترش رو میشوند این همه
بیخبری بسبب آشامیدن شراب غفلت است قابس گفت مردم بسیاری که در این نزد ایستاده‌اند
و پنداری چیزی میطلبند اینها کیان اند و از وجه میخواهند ابرقلیس گفت این مردم را
هیچ بعضی خرم که میخواهند و از و بخشش و صله میطلبند قابس گفت چراست که از این مردم
بعضی خندان و دست دراز کرده بجانب او بیند و بعضی گریان و دست کشیده از و گفت
خندان آنانند که چیزی بایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان میگویند و گریان
آنانکه آنچه داده بایشان باز پس گرفته و اینها را بدبختان میگویند قابس گفت باعث خنده
این مردم و سبب گریه آنها چیست ابرقلیس گفت خوشحالی اینها از آن نیست که گمان
کرده‌اند که آنچه بایشان داده چیزهای نیک و خیر است و ثبات و بقا دارد قابس گفت

ان چیزها که بخت بایشان بخشیده که خیر و خوبی میدانند چیز است گفت از مال و جاه و سلطنت
و زن و فرزند و آنچه بدین ماند قادر گفت اینها چیزهای خیر و خوب نیستند ابر
قلیس گفت وقت شرح کردن اینها نیست بهتر آنست که بیان این را حین این لغز اندازیم
و لغز را تمام کنیم قادر گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن خطیره دیگر را که بر بالای
آن زنان بسیار زینت کرده ایستاده اند که بزنان فاحشه نابنه میمانند قادر گفت
آری ابرقلیس گفت این زنان اشاره بحرص و شره و طمع و مکر و فریب و چاپلوسی
و مانند اینها اند قادر گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند که
بخت او را بنوازد و سر او را افشانده تا باستقبال آن روند و بچاپلوسی و فروتنی و فریب
او را پیش آیند و خاطر نشان نمایند که فراغت خوش و زندگانی دلکش با ماست و غم
و محنت و بدبختی از ما دور و بغیر سنگهاست پس هر که بچرب زبانی و عشوه و فریب و مکر
و عده اینها از راه در رود و ترک اقتصاد و میانه روی نماید و بلذات و شهوات حسی
حیوانی در افتد و بملکات رذیله که تعبیر بزنان فاحشه شده گرفتار آید اندک زمانی
با این زنان آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست دهد تا آخر الامر
مضطر و ملجا کرده بخدمت و ملازمت این زنان که او را بر هر گونه بلا و اذیت و تعب
و محنت که وادارند وا ارتکاب نماید و از امور قبیحه ناستوده پاک نداشته باشد و پیدا
نماید قادر گفت آن امور قبیحه کدام است ابرقلیس گفت مثل دزدی و قطاع الطریق
و عمانی و دل آزاری و غیبت و سخن چینی و سوگند کرد و چه منجر شود ابرقلیس
گفت می بینی آن در که کوچک تنگ راه آن جای تنگ و تاریک و آن زنان بد شکل پیر
کریه را با لباس کهنه پاره پاره چرکین که اشیخ و [illegible] ایشان ظاهر است
گفت آری ابرقلیس گفت مال کار او گرفتار بودن در دست [illegible] زنان و قرین عذاب
و الم و حسرت ساختن چه آن زنی که تازیانه در دست دارد اشاره بعقوبت است
و آن دیگری که سر در میان هر دو زانوی خود در آورده و آن دیگری که موی خود میکند

و بر روی خود میزند دلالت بر غم و الم و حسرت قادر گفت آن دو زن که بسیار کثیف
و قبیح اند که گوئی رخت و زینت ایشان را گرفته اند بر چه دلالت دارد ابرقلیس گفت بر ماتم
و سوگواری و اندوه گرفتاری که بقیة العمر در رنج و پریشانی و بدبختی بسر برد تا در آید
بآن خانه دیگر که معروف است بسرای بدبختی و بدبخت و شقی ابد کرده مگر آنکه ندامت و پشیمانی
لاحق او شود و از مستی هشیار و از خواب غفلت بیدار و از مآل کار خبردار گردد در تلافی
ما فات و احیای ما آت و تدارک تقصیرات نماید قادر گفت هرگاه پشیمان شود مآل حال او چگونه
خواهد شد ابرقلیس گفت او در آنوقت مشتاق ادب صحیح و خواهان کردار نیکو و طالب ذکر
جمیل گردد و باین امور نفس خود را پاک و پاکیزه نموده تاجی و رستگاری او از او و صاحب
سعادت و غبطت گشته از خوف و حزن ایمن و مطمئن گردد قادر گفت ای صاحب و بزرگ
مگر ادبی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را بصحیح مقید نمودید پس ادب غیر صحیح را باید
تعریف نمود و بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح و غیر صحیح توانیم نمود ابرقلیس گفت می بینی
آن خطیره دیگر را که در آنجا زن صاحب جمالی با سیما و جلالت و بزرگی ایستاده است قادر
گفت می بینم گفت این اشاره بادب غیر صحیح است و چون مردم اول بار این را دیدند گمان
کردند که این ادب واقعی حقیقی است و حال آنکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی و دود
افتادند قادر گفت درین لغز باید نمود که اینها چه کسانند و چه نام دارند ابرقلیس گفت
می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر پایان انداخته و خجلت
زده اینان اند که بادب غیر صحیح گرفتار شدند که بعضی معروف اند بشعرا و برخی
مشهور بخطبا و بلغا و گروهی موسوم بجدلیان و جمعی مسمی بمغنیان و اصحاب
تالیف غنا و ارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قادر گفت مشرب و مذهب این مردم
نسبت بمذاق مردمی که در خطیره اول بودند چیست و چگونه است ابرقلیس گفت
اینها از شراب غفلت خورده اند و بمرکب جهل و نادانی سوارند و از آنها جدا نمیکردند
مگر ادب صحیح برسند و آن را قوت و غذای خود نمایند تا از گمراهی و سرکشی

وحرص و شره که امراض نفسانیست جمله از خالص و پاکیزه شوند و بنجات و رستگاری
رسند و باقی و ابدی گردند چه هر که با این آدب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها و شرها
برای او تصور شده جهلهای که همه مغالط اند که نادانی بهتر ازین علم و دانائیست
قابس گفت بچه طریق با دب صحیح میتوان رسید ابرقلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو
وصف کنم گفت می بینی بر بالای این لوح آن موضع را که گوئی بیابانیست خشک و خالی
و کسی در انجا نیست و در کهی تنگ دارد و تلی بلند که از دو جانب آن جرهای عمیق
و شکسته های بسیار است که بجاهای تاریک میماند و رای بایک تند تیز دارد
که منتهی است بآن جاده وسیع قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت این راه است
که بآدب صحیح میرساند اما رسیدن بانجا بسیار سخت و دشوار است و همچنین
ای قابس می بینی بر بالای آن تل سنگ بلند بزرگ مدوری که از آنجا که بچیزی
داده اند و دو زن بر بالای آن ایستاده و بروی دستها گشاده که گویا دو خواهر اند
گفت می بینم بر چه دلالت دارند ابرقلیس گفت بر صبر و تحمل و بر برداشت محنت عادت
قابس گفت گشادگی دستهای ایشان اشاره بچیست ابرقلیس گفت بر تقویت و
دلیری نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند بمردم که اگر اندک صبر و تحمل
بر مشقتهای و اذیتها نمایند و ازین راه دشوار تنگ نترسید و پروا نکنید براه راست
فراخ گشاده هموار میرسید که بعد از آن کلفت و آزار نبینید قابس گفت هرگاه که
مردم بر آن سنگ رسند چگونه بر بالا بر می آیند که من راه بر آمدن آن نمی بینم ابرقلیس
گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که برین سنگ بر آمده مؤید و موفق من عند الله است
که بهدایت الهی و ارشاد این دو طی این عقبه نموده و ببالا بر آمده و کسانی که بعد از و
برین سنگ آیند دست آنان را گرفته بالا میکشند اشاره بانکه دیگران بمتابعت
و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان بکمالی که سزاوارند میرسند قابس گفت بعد از آن
که برین سنگ بر آمدند چه میکنند ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر میکردند بر سند

بادب

بادب صحیح نمی بینی در پیش آن اندکی موضعی را که صاف و نیکوست مانند آینه قابس گفت
می بینم بر چه دلالت میکند گفت آن موضع را مسکن سعدا و مکان نیک بختان گویند که
سعادت و دولت در آن مکان قرار گرفته و نیز ابرقلیس گفت می بینی نزدیک در آمدن
بآن موضع زن خوش شکل معتدل القامه نیکو لباسی که بر بالای سنگ چهار گوشه
ایستاده است که زینت ساختگی زنان دیگر را ندارد و با آن زن دو زن دیگر در دو
جانب او ایستاده اند که گویا دختران اویند قابس گفت می بینم بر چه دلالت میکند گفت
زن اولین اشاره است بقبول سخنان حقه نفس الامریه و آن دو خواهر بشجاعت و عفت
دلالت بر انکه کسی که براه آدب صحیح افتاده هر سخن حقی که ثبات و قراری دارد که سنگ
چهار گوشه تعبیر از آنست بشنود در قبول آن تلقی نماید و از ابطبیب خاطر و اطمینان
باطن در دل خود جای دهد و وقتی که قبول را دعان سخنان حق را ثابت و راسخ کرد و
شجاعت و دلیری در کارهای که تعب بدن و مشقت نفس را لازم داشته باشد اقدام
نماید و عفت و نگاهداشت نفس از لذات و شهوات حسیه بهیمی التزام کند قابس
گفت سبب ایستادن آن زن در آن مکان چیست ابرقلیس گفت بجهت انکه قبول کند
کسی را که باو رسد و بنوشاند او را غذا و دوائی که در آن قوت پاکیزه کننده و خالص نماینده
هست و بعد از پاکیزه شدن او را بر میدارد و بلند میکند و بمحل فضیلتش میرساند پس
گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر و روشنتر باید بیان نمود ابرقلیس گفت اگر بگذاری
محبت بزرگی او و دعوائی کبر و خود پسندی را هر آینه مفهم ابا نمیدانی که بیمار
چون نزد طبیب آید اگر گوش سخن طبیب نماید طبیب او را داروئی میدهد که از آن
مرض پاک گردد و بعد از خلاصی از مرض احتیاج بطبیب ندارد و اگر سخن طبیب
نشنود و طبیب در علاج او تهاون نماید و نبرد بیماری او افزاید تا هلاک گردد
قابس گفت میدانم ابرقلیس گفت او نیز طبیب نفوس است کسی که باو رسد داروئی
باو دهد که نفس او پاک گردد تا بمحل کمالش تواند رسید قابس گفت از امراض جهل و نادانی

و سهو و نسیان که از غفلت و دوستی تکبر و محبت بیکاری و ارتکاب شهوات
و حرص باندوختن مال و سایر آنچه در حظیره اول اندوخته بود که باعث هلاک
ایشان بود و محل کمالش شناخت نفس خود و دانستن اشیا و سایر فضایل است
قابس گفت چه چیزهاست که آنرا فضایل گویند و درین هیکل بچه وضع انرا نموده اند
ابرقلیس گفت می بینی در درون این حظیره زنانی را که در غایت حسن و جمال و در نهایت
بشاشت و خوشحال اند و آرایش و غلظی زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم
ابرقلیس گفت انکه مقدم همه است او را معرفت عقل و شناسائی دانش میگویند و یکی را
بخدمت و بنیک منشی و دیگری را عدل و راستی در گفتار و کردار و دیگری را کرم و
بخشش و آن یکی را حسن خلق و دیگری را تواضع و آن یکی را هدایت ابرقلیس گفت آنچه
شما از من شنیدید اگر دانستید و سعی در تحصیل آن نمودید که بسعادت رسیدید و
رستگار گشتید و هر که باین نشان است باین فضایلست رسید ایشان او را با فتای آن
میرسانند که ان را بماوا خود قابس گفت ماوا ایشان کجاست گفت سعادت نیکبختی دنیا و
آخرت قابس گفت صورت این سعادت درین هیکل و مکان او را باید نمود ابرقلیس گفت می
بینی آن راه را که میرساند بان بلندی که شهر این حظیره است و در پیش در آن زنی دیگر
شکفته در حسن و جمال بر کرسی بلند نشسته و تاجی مکلل بجواهر قیمتی بر سر دارد که از غایت
صفا و درخشندگی درخشان و تابانست آن سعادتست قابس گفت می بینم کسی که باو
رسد او چه میکند ابرقلیس گفت سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او می نهد
و بجمیع فضایل او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب گردد متوج بتاج ظفر
شود قابس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است ابرقلیس گفت در بزرگترین
جهادی و آن مقاومت نمودن و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش
ازین برو غلبه کرده او را مطیع و منقاد خود ساخته بودند بحدی که بنده و فرمان
بردار آنها گشته بود و اکنون انها را پست و ذلیل نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از

فرموده

فرموده او اجتناب می نمایند قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده
خبیثه زشت طبیعت را ابرقلیس گفت اول آنها جهل و غفلت است و نادانی که درندگی
و حرص و رسانی این همه را جمیع ضرر رسانندها بیشتر و سخت تر است و بعد از آن
غم و اندوه و بی مالی و دوستی مال دنیا و اصناف بدیها که بر آدمی غالب و مستولی اند
قابس گفت سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج بتاج سعادت گردد و
صاحب سعادت و غبطت شود چه بجمیع فضایل و کمالات نفسانی آراسته
گردد چه میکند و بازگشت او بکجا خواهد بود ابرقلیس گفت این فضایل او را میکشانند
بموضعی که از انجا باینجا آمده بود و می نمایند باو کسی را که متصرف و مدبر عالمست تا از
صفات او مطلع گردد همچنین عالم و دانا میشناسانند او را این فضایل احوال این
عالم را از بی ثباتی و پریشان حالی و تنگ عیشی و شقاوت و ابتلاها و امتحانها که
اهل این عالم را بآن مبتلا و ممتحن اند و فریفته میشوند بعضی بحرص و طمع و برخی
بجمع مال و چندی بمحبت بیکاری و بطالت و گروهی بلذت و شهوت و غیر آن
که موجب بیماری و الم نفس است و چون سعادت را ندانسته اند و راه بآن
نمی برند میسر نیست ایشانرا که نفس خود را ازین بیماری خلاص سازند و بسلامت
مانند قابس گفت این جناب صاحب سعادتی که مدح او کردی و گفتی که فضایل
او او را میکشند و میبرند بموضعی که از انجا آمده بود مکان او و موضع قدیم
خود را نمی شناسد و راه بآن نمیبرد تا فضایل باید راه نمائی کند او را و باینجا رسانند
ابرقلیس گفت ترا ازین عجب می آید که او را اوایل حال و پیش از اکتساب فضایل مکان
و ماوای قدیم خود را نشناسد شناسائی صحیح درست بلکه چیزهائی که در بیرون است
نمیتواند شناخت چنانکه باید چه اکثر چیزهائی که نیکوست که او را از رذایل
دور مینماید بد میداند و چیزهای بد را نیکو و حال او بحال کسی میماند که چیزها را
نمی بیند و کور است و بظن و گمان که نیکوست بآن نزدیک میگردد و بجهت خود

ذخیره میکند پس هرگاه اورا معرفت اشنا و شناخت چینها حاصل شود و
چشم عقل او بنور شناسایی منور کرده چینها چنانکه هست برو ظاهر و هویدا
خواهد شد قابس گفت هر که تمام چینها را پند چه کند ابرقلیس گفت هر طور که
خواهد تصرف کند زیرا که اعتماد و امنیت در کردن چیزها میکردند و او را از
همه جانب نگاهداشت مینماید بمنزله مروارید که در درون صدف است که هرچند
صدف را حرکت دهند و از جای بجای نقل نمایند مروارید که در درون آنست
آسیبی و مضرتی نمیرسد پس هر طور که خواهد زندگانی او بهترین زندگانیهاست
و هر که او را بپند هم خوشحال و مسرور میشود چون دیدن بیمار طبیب حاذق را قابس
گفت نمی ترسد او از زنانی که در خطیرهٔ اول وصف آنها کردی که مکروهی باو رسد
ابرقلیس گفت نخواهد ترسید زیرا که بر تمام آنها غالب گشته و همه را مقهور
خود کرده پس او را نه غم و اندوه و گمان و پندار و نه ترس درویشی و نه دوستی مال
بود چه او سردار و مهتر همه شده و بر جمیع چیزها غالب گشته و دفع غایله و
بدی همه بدان نموده چنانکه ماگیران افعیهای کشندهٔ زهردار را بدست میگیرند
و از آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمی یابند زیرا که با آنها آنچنان قوت و قدرتی هست
که مقاومت باز هر افعی میکنند قابس گفت آنچه گفتی خوب و نیکو گفتی و آنچه سزاوار
بیان بود کردی اما بمن بگو که کیستند آن مردم که از آن تل بزیر می آیند که بعضی تاج بر سر
دارند و خوشحال و شگفته و خندان اند و گروهی تاج ندارند و غمگین و آشفته و
مضطرب و سراپا انداخته بحدی که پاهای شان نرسیده ابرقلیس گفت آنان که تاج
بر سر دارند خوشحال اند جمیع اند که بادب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب نفعی است
که از آدب یافته اند و مجاری احوال آنها همه بر وفق راستی و درستی جاریست و آنها
که تاج بر سر ندارند و غمگین و اندوهناک اند آدب را نشناختند و بآدب نرسیدند پس
بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از نیکوئی و اصلاح نفس نتوانستند نمود
وایشان

وایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند و هلاک شدند قابس گفت آن زنان که با اینها اند
بچه اشاره است گفت بغم و الم و بی صبری و تنگی دل و پندار و نادانی که بخطیرهٔ
اول اند و نخته بوده ند قابس گفت اینها بچه سبب باین حال ماندند و بادب صحیح نرسیدند
ابرقلیس گفت بسبب تزلزل و تذبذب حال که بدینها راحیرات فرا گرفته بودند قابس
گفت زنان دیگر از پای تل بند ای برگشته می آیند تا نوروزی و شگفتگی دارند
بچه اشاره و چه نام دارند ابرقلیس گفت آنها ظن و گمان نیک اند که بادب صحیح میرسانند
قابس گفت سر بزیر داشتن اینها برای چیست گفت اشاره میکنند و میطلبند مردم را
که پیش ایشان آیند زیرا که هر که باینها رسد او را بسعادت میرسانند قابس گفت این زنان
بخطیرهٔ سعادت داخل نمیشوند ابرقلیس گفت از این سخن استغفار نما و آمرزش از خدا
طلب چون روا بود و جایز باشد که ظن و پندار بشناخت یقین رسند اما اینها ایستاده
میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنها را بخطیرهٔ سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند
تا دیگران را برسانند گتینها که هرگاه پر شوند بار را برسانند و باز پس آیند تا بر کردند قابس
گفت چه نیکو بود آنچه درین باب گفتی اما نشناختیم آنچه در اول وصف حال خطیره
گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی نشسته که پادشاه است و مردی که بخطیرهٔ دنیا در می آیند امر
بکردنی و نهی از ناکردنی مینماید آنها چیست ابرقلیس گفت پادشاه این مردم را میگوید
که از آمدن بدنیا ترسی نداشته باشید و از آمدن پشیمان مشوید که احوال این
خطیره را برایشان شرح کرده و میگیم که اگر بشنوند و عمل بآن نمایند راه نجات از این
حظره خطیرهٔ سعادت می یابند چنانچه من شرح کردم و نیز پادشاه امر میکند بما که
اعتماد ننمائیم بدادهٔ این زن کور که باین سنگ مدور نشسته و چیزهائی از این کهتم که بخت نام
دارد زیرا که تکیه بدادهٔ او غیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد و من درین باب نه
مدح بخت میکنم و نه مذمتش زیرا که دادن و ستدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار
نیست بلکه چنان است که مین بان صاحب کرم و مروتی خانه بجهت مهمانان مرتب کرده

که هر اینده و رونده را مهمانی نماید و انا شربه و اغذیه و سایر اسباب ضیافت معده
مهیا دارد پس هر مهمانی که باین خانه نزول نماید ما یحتاج و اسباب تنعم او از قبل
صاحب خانه است که باو میرسد و نیز پادشاه امر میکند که مغرور نگردیم بانچه در این
خانه بما میرسد از اسباب تنعم و انرا بطریق مالکیت متصرف نشویم و دل در ان
نبندیم که اگر از ما واپس کیرند آن رده و غمکین شویم تا آن مثل کس نباشیم که با
جمعی مهمان مردمی شود که میزبان در مراسم مهمانداری شمامه عنبری بجهت استشمام
حاضران آرد که دست بدست کردانند و از رایحه آن منتفع شوند چون نوبت
باو رسد طمع در ملکیت آن کند و در کمان و پندار او آید که میان جمع او را
بان مخصوص کرده اند و سبیل بخشش باو کذاشته تا انکه خدمه میزبان آن اسباب
ضیافت را بر دارند و شمامه عنبر را از و کیرند حسرت و تاسف با خجلت و فضیحت
باو ماند و همچنین پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی بما دهد در
کرفتن آن تعجیل نکنیم بلکه تانی و تدبر و رویت بکار بریم که چه چیز است
و از کجا میدهد و بعد از کرفتن در مخرج و مصرف رسانیدن آن اهتمام
تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند در کرفتن آن شتاب
کنیم و از ان خوشحال کردیم زیرا که آنچه عقل و ادب میدهند از روی استحقاق
و دانستگی است و امید بر ثبات و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت
لاحق آن نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بزنانی که تعبیر بلذات و شهوات
کرده ایم برسیم زود از انها جدا کردیم تا توانیم براه ادب حقیقی رسید که
بودن و اقامت ورزیدن باین زنان ضایع و هلاک شدن است و از درجه پایه
انسانی ساقط کشتن و بمرتبه حیوانی فرود آمدن که انتکاس حقیقی و انعکاس
واقعی عبارت از نیست قابس کفت پادشاه امر میکند ما را بتعلیم و تعلیم ادب را
غیر صحیح یا نه ابرقلیس کفت ادب غیر صحیح فضایل و کمالات حقیقی نیست و بعضی

کمان آن شده که کمالات و در واقع بجهت ریاضت دادن و رام کردن طفلان
و جوانان و سالانست چون لجامها و دهنه ها برای همواره نمودن و ریاضت دادن
کره اسپان سرکش و آن مثل علم نحو و صرف و مساحت و هندسه و موسیقی است
که حکما انرا تعالیم نامیده اند اگرچه فضایل نیستند لیکن مانع کمالات نیز نیستند
و کاه هم هست که مددی نمایند اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را منحصر باین ندانند
قابس کفت حال این جماعت چه خواهد شد ابرقلیس کفت این قدر هست که اگر این
مردم پی برند بان خطره دیگر و فکر و نظر نمایند شاید بادب حقیقی برسند و فی
قبول کنند آنرا و فرمان برداری و اطاعت صاحبان فضل را از دست نکذارند و
بدانسته و فهمیده خود مغرور نباشند که اگر اطمینان داشته باشند هرگز
از ان جهل و نادانی اخلاص نخواهند شد پس شما نیز ای غریبان انچه وصف کردیم
برای شما اگر بحوصله امر کنید و ریاضت در آن بجا آرید چنان ریاضتی که ان ملکات
بمنزله جبلی و طبیعی کردد و [illegible] شما کردد و بان منتفع و بهره مند خواهید
شد و الا ممکن نیست [illegible] بدون ریاضت
شاقه بان کمالات متصف [illegible] توانید کشت و از ان نفع و فایده توانید برد
اینست تفسیر این لغز که برای شما شرح کردیم قابس کفت اکنون وقت شرح نمودن
انست که در اوایل بیان لغز مذکور شده بود که انچه مردم از بخت می یابند از اموال
و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال انها خیر و خوبی نیست چه ظاهر این سخن
چنان نیست که تصدیق بان کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قایل این کلمات
از حق و نفس الامر بر آمده باشد زیرا که از چیزها نام نیک و ذکر جمیل میتوان
حاصل نمود ابرقلیس کفت دانستن این معنی موقوف بانست که انچه از تو پرسیم جواب
کوئی قابس کفت بپرس ابرقلیس کفت اگر مردی را تمام مدت زندگی او در محنت
و مکروهات طبیعت کذرد آیا چنین زندگی نسبت باو خیر است یا مردن او



بهتر است قابس گفت چنین میدانم که او مردنش اولیتر بوده چه هیچ راهی باین نیست که گفته شود که چنین زندگی خیر است و بزعم من جهات خیر و کوارا است الا برای انکس که در مکروهات کذرد ابرقلیس گفت پس حیات فی نفسه خیر و خوبست و نسبت بکسی که در غم و محنت کذراند بد و شر چنانکه مرض بجهت بیماران شر است و صحت خیر قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت پس نظر کن در اینکه اگر حیات کسی بخوشی و خوبی کذرد و چون است و اگر بمکروه و ناخوشی کذرد چون قابس گفت بزعم من بهتر است مردن آن و لازم است مردن این ابرقلیس گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بحال قبیح منسوب بشر است چنانکه حیات بذات خود کرده خیر است و نسبت بکسی که بمکروه کذراند شر نزد هر حال زیراکه تو میکوئی که مردن برحال نیکو غیر مردن است برحال قبیح قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زندگی در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح هیچ بیماری نداشته باشد در شدت و سختی کذراند در تابستان گرما و زمستان سخت و بیمار میشود که کذراند در نعمت و فراخی معیشت پس در این زندگی او زندار بهتر است از مردن هیچ شک نیست قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت حالا با تو از مال داری و توانگری براین وجه بحث میکنم آیا نمی بینی بسیاری از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی بهره و محروم اند و در محنت و مشقت میکذرانند قابس گفت که دیده ام و می بینم ابرقلیس گفت پس مال داری فی نفسه خیر نباشد و خیریت او بجهت کسی باشد که بادب صحیح زندگی کند و از مال خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید کردد چه اکثر مردم مالدار صحیح نر از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند کردند تا راه خود ندانند و نیابند پس خود را چگونه خیر و خوب نام توان کذاشت چیزی را که نفعی و فایده بران مترتب نکردد پس هرکه مالدار شد بجهت خود را بجائی که لایق بوده و بطریقی که سزاوار باشد صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او کوارا است و انکه برخلاف تقاضای عقل و آیین صحیح

عمل

عمل کند زندگانی ناستوده و حیات او ناگوارا نزد ارباب دانش و اصحاب بینش است قابس گفت چه صحیح و درست است این سخن تو ابرقلیس گفت بجا است اگر کوییم که تمام این امور خیرات و نیکوئی اند و یا شرور و بدی حق و صواب است چرا اینها گاه نفع بمردم میرسانند و گاه ضرر و ما که ترغیب بترک جمع کردن مال و اسباب میکنیم بجهت آنست که هرگاه مردم را اعتقاد نمایند که مالداری فی نفسه فضیلت است و بحصول اموال و ذخیره نمودن صاحب سعادت میشوند هرآینه مردم در تحصیل این چیزها از راه راست عدالت تجاوز مینمایند و ارتکاب عمل و کاری که حلال و روا نیست میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن عاید و عارض اینها کردد باک ندارند و آن مکروهات را حقیر و کوچک دانند و باین سبب در پی آیند بظلم و جور و در کرد کردن اموال و اما آنکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میکردد چیزی بزرگ است و آنچه می یابند از اموال چیزی حقیر و کوچک باز میدارند نفس خود را از در آمدن بظلم و تجاوز کردن از عدل و داد سبب عارض و لاحق این مردم میکردد آنچه عارض و طاری میشود ایشان را بواسطه نادانی و کمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد و افعال قبیح بهم رسد مثل دزدی و خیانت در امانت و سوکند دروغ و کندن بناها و مسجدها و امثال این امور که در حد ذات خود بدند و حال آنکه هیچ نیکی را نتیجه بدی نیست و هیچ بدی را ثمره نیکی نه پس سزاوار نیست که کوییم این مال که از این راه بدست آید خیر است قابس گفت همچنین است ابرقلیس گفت اما عدل و معرفت ما را حاصل نمی شود از امور شایسته پس از ثمان عدل نیست که از چیزهای ناپسندیده بوجود آید و اینکه بسبب مال ظفر بر دشمنان یابد یا اوان بخشش او منتشر کردد لازم نمی آید که این مرد این مال را از ممر حلال بهم رسانیده باشد یا اکتساب آن از عدل تعدی نموده بلکه اکثر این جماعه شریر و ظالم می باشند از اینست که پیش از این گفته شده که این امور مطلقا خیر نیست و مطلقا شر نه

اما عقل و دانائی مطلقا خیرند و جهل و نادانی مطلقا شر جز اموال کاهی از افعال
پسندیده هم حاصل میگردد بخلاف جهل و نادانی لیکن مال هم از امور مباح باشد
مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عقل
و راستی خاصه عاقلان و جود و ظلم لازمه جاهلان است و دو چیز که ضد یک
دیگر باشند در یک حالت و در یک وقت عارض یک چیز نمیتواند شد مثل خواب
و بیداری که یک شخص در یک وقت هم در خواب و هم بیدار نتواند بود و مثل آنست
سیر و گرسنه و جاهل و عاقل قابس گفت چنین است بعد از آن ابرقلیس گفت
من میگویم که اینها یعنی حیات و موت و صحت و بیماری و فقیری و مالداری
از خدا تعالی و مبدا المبادی است و عارض مردم میشود بی آنکه شری در اینها باشد
قابس گفت چیزی ظاهر نیست بمن غیر آنکه بگویم که از سخن شما الآن مرا آمد که این
امور نه خیرند و نه شر باینکه نفس از عاقل ندارم و اعتماد کردن بدانست و رای
خود نتوانم ابرقلیس گفت بواسطه آنست که این امر هنوز ملکه و طبیعی شما نشده چنانکه
باید نتوانید فهمید پس آنچه من بشما گفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت
و محنت بجهت صاف و خالص کردن نفس بجا آرید تا آن معانی محکم شود و بمنزله
ذاتی و جبلی شما گردد اگر بعد از آن از این امور مشکلی بماند که حل نشود پیش من
تا چنان کنم که شما را شک و ریبی نماند تمام شد تفسیر لغز والله المعین افلاطون
گفته از فایده حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را یقین بنجات و رستگاری
خود بود چون کشتی نشستها که در تلاطم امواج دریا گرفتار باشند و بعضی کشتی
شکسته و بعضی در شکستن باشد و صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته
بود و بتخته پاره نشسته خود را بکنار رسانیده و تماشای کشتی و اهل کشتی باشد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطلعت لیلة المعراج علی النار فرأیت اکثر
اهلها الفقرا قالوا یا رسول الله من المال قال علیه السلام لا من العلم سقراط حکیم س

موسیقی

موسیقی می آموخت گفتند در پیری اشتغال باین علم کنی شرم من از جاهل بودن
بیشتر است و هم او گفته عالم طبیب دین است و مال مرض دین است و مال مرض دین
هرگاه طبیب بمرض گرفتار آید علاج دیگران از او نیاید مردی نکوهیده حسب ستوده نسب
بقراط گفت ترا از خساست نسب خود عار نیست جواب داد که نسب تو بتو منتهی میشود
و نسب من از من ابتدا میشود افلاطون نوشت بقراط که سه چیز از تو میپرسم
اگر جواب بوجه صواب یافتم شاگردی ترا اختیار میکنم جواب نوشت بپرس هر چه
میپرسی روزی دهنده خداست افلاطون نوشت که از مردم سزاوارتر برحم
کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و خرابست و مردم بچه چیز بنعمت میرسند
گفت سزاوارتر برحمت سه طایفه اند نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل
بود کریمی که محتاج لئیمی گردد ضایع شدن کارها وقتی است که رای صواب با کسی
بود که از او قبول نکنند و آلات جنگ با کسی بود که از آنها کار نتواند فرمود و مال پیش
کسی بود که مردم از آن تمتع نتوانند یافت و رسیدن بنعمت به بسیاری شکر کردن
و بطاعت قیام داشتن و از معصیت محترز بودن است بدانکه فقر و بی چیزی
عاقل را قلعه است از خواریها و رذالتها و جاهل را راحتیست با آن خواریها بهمن
اسفندیار حکما را گفت کلمه که جامع نیکوئیها باشد بگوئید رئیس قوم گفت هر که نعمتی
عظیم بکسی دهد و داده محو نکند و شکر منعم علیه را اگرچه کوچک بود بزرگ داند
سزاوار محمدت است دیگری گفت هر که مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از نکبت در
مردی تمام است دیگری گفت هر که احسان کند بکسی پیش از سوال و ریختن آبرو یا بعد از
طلب آبروی او را محافظت کند که از خجالت طلب باید مستوجب ستایش است ملک
گفت خوب گفتید لیکن هر که ترک انتقام کند با وجود قدرت و شکیبائی نماید از
سخن درشت که اصلاح وی در گذرد از لغزش کسی کار آن مستجمع همه نیکوئیها است
و عزیز و مکرم در نظرها قد حررت هذا الکتاب بعون الملک الوهاب غرض نقشیست

کی کما باز ماند که هستی را می بینم نهایتی بود تعداد آن صاحب بصیرت مخفی نیست
که انسان خالی از سهو و نسیان نیست و کلام شخص فرزندان او و حال آن شخص لعله
و چنانکه فرزندان جسمانی هرچند بدصورت باشند محبوب پدر است همچنین است
حال فرزندان روحانی توقع از اخلاق کریمان در اصلاح خطاهای
این حقیر کوشند و پرده عفو بر آن پوشند در این
از باب فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ است و
الا کریمان خود چنین اند و مذمت لئیمان اعتبا ندارد
تا او نا عار فی و ابن حق د و د
مدح و ذمت کجا بوده منظور
و قد فرغت من تسويدها
في رابع شهر ذي
حجة الحرام سنة ثمان
و ثمانين الف من
الهجرة النبوية
المصطفوية
تمت
تمت
تمت

يقول عزّ وجلّ
عجبت لمن يتيقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن يتيقن بالحساب
كيف يجمع المال وعجبت لمن يتيقن بالقبر كيف يضحك وعجبت